

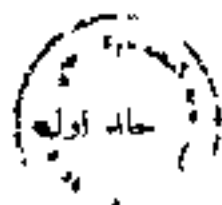
کتابان

تأهنشاه عظیم الشان ایران

فادرشاه افشار

از آثار

دانشمند معظم آقای رحیم زاده صفوی



از نشریات آژانس مطبوعات

باب اول

تیمت ۳ فران

کتابخانه حیات - کتابخانه رگ دانشنده  
کتابخانه طهران - کتابخانه مرکزی  
هرگز فروش -

حق طبع محفوظ است

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iit.ac.in/>





تمثال شاهنشاه عظیم الشان ایران زمین



ناشر شاهنشاه افشار

اثر صنعتگر شهیر آفای طاهر زاده جزاد

داستان پادشاه عظیم‌الشان ایران

# ناصر شاه

افشار

نگارش

آقای رحیم زاده صفوی

جلد اول

از اشریات آژانس مطبوعات و اعلانات

طبع اول

حق طبع محفوظ و مخصوص ناشر است

قیمت ۳ قران

چاپخانه اتحادیه - طهران لاله‌رود

# داستان نادر شاه

## آغاز سخن

ولایت خراسان در شمال شرقی مشهد بین کوهستان کلات و کوهستان فوجان واقع است و حدآن در سمت کلات موسم مشهور به ( سنک سوراج ) و دره گوه شالو ( گوه پروزن بوه ) و در جانب فوجان موسم مشهور به ( سنک دیوار ) و نه ماهور معروف به ( شرف جهان ) است - از سمت جنوب غربی نیز به جلگه فوجان و چین رادکان و از جانب جنوب سلسله البرز و قلعه هزار مسجد میرسد ولایت در گذر با چهار ناحیه سیاسی یا بلوک قسمت کرده اند بلوک سمت غربی که مرکزش ( نوحندان ) است ، بلوک مرکزی که مرکزش ( دارا گرد ) بونه که در گز کشویی معروف است . بلوک مشرفی که مرکزش ( کوزکان ) در کنار درونی موسوم به همین اسم واقع بوده و اکنون در نام آن بلوک بکین سکنی ندارد زیرا رودخانه کوزکان که حاله بوزغان میمانند در عهد ناصر می هنگام سرحد بندی بروسیه تقسیم شد و در طول چند فرسنگ که این آب از داخله ایران می گذرد مردم حق داشتند حتی برای حمام های خود از آن استفاده کنند و لهذا هفت هزار خانوار اهالی آن ناحیه متواری گشتند از این سبب اهالی منوع الشرف در آن ولایت سیاه روزه سیاه است گوئی اولاد نظر کیبومی خوانمه اند از زایشگاه تاجرشاه انتقام مستانه بلوک چهارم عیار است از اک ( پروزن قدک ) این بلوک از جایی که نه ماهور های در گز به صقلی تپه میشود آغاز گردیده در جلگه مسطحی که مابین مرو و آخال واقع است و عنق نه فرسنگ بیش میرود و از آن بعد همه جا دشت پهناور و مانده آذانی است و در شمال " افغانوس منجم صاف است و در شمال شرق شوارز و در غرب اصفی آباد و مینرای گورگان و در شرق با آذانی و مسطح و که آذانی است مگر حوزه ولایت مرو و سواحل بحرین و حوزه عربی رود " اکنون آرا بچین منامه . تا قبل از حمله

منول ناحیه، اٹک خلی آبادان رده زیرا آبهای و ذفری که تماماً از کوهستان جنوبی سوی دشت مراریر میشود با منتهای صره جونی به زراعت میرسیده و علاوه صد ها و کاربز ها ساخته بوده آمد چنانچه هنوز اسم شهر های سا و ایورد و آبادی آنها در افواه باقی است در عهد مغربه نیز برای آبادی چلگه اٹک و ولایت مرو ناماً میکوشیده اند ولیکن حملات پیایی اوزبکها که از مصعب عمده مدینت ایرانی بشمار می آید هواره آبادیهای آنسلمان را جویرانه های چند شین تبدیل میکرده است در حال کنونی از ولایت اٹک بجز یک سائب یاریکی که عرض آن از دامن کوهستان رو به چلگه اژنیم فرسنگ کمتر است در تصرف ایران بقی است که سه فریه عمده آن حصار و ( شایگان ) و قصبه اعطف آباد است و هر سه بنافصه قلیلی از راه آهن ترکستان قرار دارد

اما در عهدی که موضوع داستان ما است طوک اٹک بطول پست فرسنگ و عرض ده فرسنگ و دارای سی قلعه آبادان و مرهکو آن قصبه ایورد بود — ایورد یا بلعبه اهل محل ( باورد ) در جنوب فقهه کنونی قدری بیش از یک فرسنگ تا راه آهن واقع و حال خراب است و در نزدیک آن ( باورد آباد ) است که نادر شاه بجای ایوردمعیوب خودش ساخته زیرا ایورد قدیم را اوزبکها در عهد جونی از خراب کرده بودند

### پژده نخستین - شبگیر اوزبگان

شامگاهان بود نه آفتاب زمستانی رنگ زردش را نشان میداد — حالا آخرین ربه های اسب و گله های گوسفند از یسکانه دروازه حصار ایورد برون رفته گاوآره چرانان ما با اٹک های بیای خود کالوان سر مست را از یل جویی که در فراز خندق بود میگفرایدند یرانقلی بیک دبنده بان حصار از مرار برجی که در سمت راست دروازه بود بهر سوی دشت نگرسته و چیدر قانو که چار آمد از با نگفته اهل محل هو انداز دروازه بود الای مرج سمت چپ ایسانه بود آواز داد : — چیدر قلی دیگر کسی را نبریم بو سرآدا نگدار و دعا کن که روز بی وقت است — چیدر قلی که تا کنون کاهی

طبل میزد و گاهی سرها مینواخت آن دو آلت را کنار گذاشت دستش را  
بیخ گوش برده با آواز بسیار رسائی که در هر سوی دشت پیچید این سخنان  
را گاه ترکی و گاه فارسی با آهنگ قرائی بر خواند

ای قافله ابد يك دم بشتاب ای رهرو درآمده یا یاز اینجاست  
یا یاز اینجاست ، یاز اینجاست ، آتلی قاج ، آتلی قاج ، دشمن وار  
دشمن وار ، ، شام آمد و خانان ما روشن شد ، با ذکر علی ولی حق گفتن شد  
ای کرام ، ای گرام ، ، اشهد و ان طیباً ولی الله ، ، یارب تو  
شاه و کشور ایران و این حصار ، ما مردم حصار بلطفت نگاه دار ، به  
لطفت نگاه دار ،

حیدر ظلی همیشه دعایش تمام شد دیده بان را آواز داد ، - يك سمو  
زنجیر را بکش - خودش نیز زنجیر کلفتی را صکک با چککک به سخته  
آهنگی در دیوار برج آویزان بود گرفته میخواست بکشد يك سر این زنجیره  
پل ست بود و پل صومی را طوری تمبه کرده بودند که چون دو زنجیر  
را از دست بکشیدند پل بلند شده مانند سیری راست جلو دروازه را  
میگرفت و هر شب که دروازه را می بستند پل را هم بر میده داشتند و از  
خندق گود و بهنی که پیوسته از آب لیریزو دور غلغله شش گوشه آبیورده  
می پیچیدند سوسله همین ال میشد گذشت زیرا در دو سمت خندق خاک کبریز  
بلندی بود که هر گاه کسی با شنا از آب رد میشد باز از خاک کبریز نمیتوانست  
الا برود حیدر ظلی منتظر بود که رفیقش زنجیر آن برج را بکشد تا او نیز  
از این برج ککک کند اما براتقی يك مثل کسبکه يك چیز تازه ای میده  
دیدگاش ما قطعه مینی از افق دوخته بود و گاه گاه دورین خود را که  
عقد لبه دده بود بالا رده و باز برود آبیورده میگفت ، - هر شیطان لغت  
چشم های من که هزار بار از این دورین بهر پیسید -- حیدر ظلی که حرکتی  
دیده باراً نگریست داست که رفیقش خبر تازه ای دارد و فوراً از فراخی  
میافت دو کنگره برج ، سر دود دروازه پریده به برج دیگر دویده و به  
براتقی گفت ، - يك سمو بگر در آن سمت ها خبری است - دیده باب



پاسخداد ، - بلی البته که خبری است خبر بزرگی هست اما این دورین لاشی را بنظرم اصفهائی ها برای کوز کردن چشم ما فرستاده اند ، پدرم بخوبی خدا داده اش رفتار يك ياده را از سه فرسنگ راه مبدیت و چون این دورین ها را شاه به سرحدات فرستاد و به پدرم هم یکی دادند چشمش کم کم از نور افتاد من خودم هم هر وقت با دورین نگاه میکنم نور چشم میرد حالا تو در آن گوشه بتگر و خسرو آباد را گرفته پائین یا - یا ، بیا تا به تپه های دیکه برسی سه رستای ؟ - حیدر گفت : طی دیده بان رسید خوب آنجا چه مبینی ؟ حیدر پاسخ داد ، - اضا مه و دومان است - دیده بان گفت ، - نه بدست آن دومان بست زیرا در جیش است و گاووار یا دمه هم که مبدای بست زیرا هیچ شبانی حرمت ندارد ایوقت در آسمت صحرا ماند و گذشته از این آن فازه جا بست نه را گرفته - برود حیدر ولی نارست کرد تگریسته باد هشت گفت ، - يك عمو حق باز است آن کرد خیلی تنه مبرود - دیده بان همانطور که نگاه میکرد ناگهان با ناله درد آمیزی گفت ، - آه ! بیچاره درکزی ای بی پناه گلشنه ای ! آنکه مبینی دسا گزاهیند که میخواهند شبگیر کرده درگز را بنازند - حیدر از لفظ گراز که اوليك را نام میخوانند دانست که خطر دشمن نزدیک است و با صدای گرتک رسید ، - يك عمو + اوليك چطور جرئت میکنند از میات شیر مردان اناك در گز را چید و باز از این راه بر گردد ؟ - دیده بان در پاسخ سری جوابیده گفت ، حیدر ، آن زمانیکه گزها از شیر مردان اناك می ترسیدند قریبانشا طاقل تر از امروز بودند يك هر آبادی از آقای اناك اطلاع میکرد و آقای اناك فرمان بردار نجات درگز بود اما حاله هر سری برای خودش سرداری است ، - .

هوز سخن را نقلی تمام نشده بود که صدای شیکری از پشت سر حرف او را بریده گمت ، - يك عمو ، اشتباه کردی ، زیرا اگر خانرا بلا برده آقاها هم برق رده کهنه سیاهی های ذاک هم در آغوش زبان خود خفه باشند ندر قوی و دغابش زنده و یدوار و سر بر صکف برای ناموس قول باش خواهند جنگید .

میاطلی و حیدر که خود را تنها می پنداشتند از شنیدن آن صدایکه خورده چون تکریمند نمرقلی را در داده آقای ائمه را دیدند کمر پشت سر آنها ایستاده است - نادرقلی کودکی بود چهارده ساله که در شش سالگی از پدر و در هشت سالگی از مادر یتیم گردیده از قریه زمانعلی که امروزه آبرای چون دایمشکاه نادر بوده (مواود کاه) میانمند و نزدیک محمدآباد درگز واقع است مهاجرت کرده در عموش به ایبورد آمده بود . نادرقلی با بلهجه محلی نمرقلی از عهد کودکی با برات قلی بیگ دیده بان انس گرفته و او نیز ویرا مانند فرزند خود عزیز میداشت روزها هر وقت که دیده بان تنها بود نادرقلی را نزد خود خوانده رهوز سیاهیگری و دیده بانی را بوی آموخته وضع سواری آوزیک و قاعدرد زدن و شیکیرهای دلاوران را بوی یاد می داد .

دیده بان ناچشش به نادرقلی افتاد گفت : « چانی شهباز ؟ چانی ! چانی ! یا ، یا ، که یکدوس نوتری از آخوند پذیرگیری ، یا جلو آقبا زیر خسرو آباد در بسمت بسار (شبان) پیش رو ، برو ناسه رنگی برسی ، آقبا چه می بینی ؟ » نمرقلی با نگاه خیره شده جواب داد : « آقبا غباری میبینم که بر آفتاب (بین ) و جوانان ( بسار ) و چند اول و فراوز دارد - حیدر قلی حیرت وده پرسید : « یک لوظی ، مگر جسم تو چشم عذاب است یا از آسمان داری زمین تماشا میکنی ؟ کو حواخار و تراخار ؟ پس کو لشکر سفم و تور آجاست ؟ » - نمرقلی روی دیده بان برگشت من اینک می خواست از استادش برای کشف اسرار قضی اجازه بگیرد - دیده بان با تندی بر آژ شادمانی گفت : « فرود ، از این آدانان مرس ، بگو ، بگوسر بری از توحیزی با موزید - نمرقلی مانند کهنه سپاهی های آزموده دستش را سمت افق دواز کرده گفت : « جعفره سو ، تماشا کن ، آقبا ، یکیدان جلو تر از چهار دایمه دارد و سه گرد باد خرد دم نه در هوا مدید آمده و با بید میگردند آن گرد ناشعار بگه عوارهایی است که جداول لشکر بوده پیش بر می پاستند و اما غبار دایمه دار که از اینجا یک نارچه می بینید گاهی ضعیف میشود و گاهی نازک یکدم بسیار اوج میگیرد و دم دیگر فرور می افتد و این خود نشانه آتس که دو گروه سواره نفاصله

هزار یا هزار و ناصه فتح اما در يك شب برابر هم میروند وقتی باد کلهک  
 می کند گرد و غبار هر دو دست بلند میشود و چون نسیم کم میشود غبار  
 همان دستهای که پها زدیکتر است و در کسر تپه راه میبایند بنظر ما میرسد  
 پس بشین است که آن مردم خود را به جواهر و برافراش تقسیم کرده اند و  
 آخر سسی باها میکنند و کجا میروند ؟ میگویم گر از آن اوزیک هستند که  
 برای غارت میروند چرا که از آن سوی تپه ها جتاوند نارغارشان را دیده بانان  
 اذک و بینند . رانظلی از سخنان همراهه شاگردش بی اندازه شادمان گردیده  
 او را در آغوش کنبه با آفرین بسیار اظهار داشت ؟ - حالا یا تو هم با ما  
 کلهک کن بل را کنبه موازه را میدیم و زود تر خودمان را به آقا برسانیم  
 پسیم چه باید کرد ؟ - اما برافالی دست دیند بان را محکم گرفته بالهجه التماس  
 گفت - يك عدو تو را برهنی علی حرف مرا بشنو ، بل را نکش و به  
 قفا هم خبر مده چرا که من صومیم را خوب می شناسم ، که جز آموذاقوس  
 هیچ کار نخواهد کرد و گفتار و رفتارش هم بیشتر اسباب نرس و بیم دیگران  
 خواهد شد و از آنطرف هم اوزیک چند ساعت دیگر بود از دوهان درگیری  
 در آورده زت و فرزند و پسر و جوانان قزل باش را اسیر گرفته هنوز  
 سیده صبح تازه بریکزار نجن خواهد رساید ، و همینقدر شک کن که مرا  
 ما رفاغیم امشب از این بل بیرون فرستی دیگر با یککار بر عهده خودمان خواهد  
 بود - دیده ام تا رات که جوانی تاندر داده معایب این را شرح دهند که سه  
 چهار تن دیگر از جمعا که گویا در راه راه برج نهات شده بودند بیروت  
 دور پسر مرد را گرفتند اینها همگی رفاغی دروغی و دو حنقت سر بازا بی  
 بودند که از کودکی برادر برتاری خود بر گریه در تلم و قایم عهد طفولیت  
 در راه او جانشانی مینمودند - یکی از این چه ها بدیده ان گفت : مگر  
 برارسان که تو با تیراندازی می آموختی وعده میدادی که هر وقت ما هر شدیم  
 بچنگ اوزیک خواهیم رفت - دیگری فریاد زد ، - ای پیره صو مگر آنشب  
 که تو فره بیته کوچک را بمن بخشیدی نکندی که باید با آن ده نفر اوزیک  
 را بزنی ؟ - سومی که دو عراده توب که گاه ربر بفلش گرفته بود گفت ، -  
 يك صو . بسم الله ! این همان توب هائی است که وقتی تو سوار مراده می کردی

گفتی اگر در شلیک توپ ماهر شدید خودم شما را بچنگ میبرم - پیر مرد که از هر سری صدائی شنیده خودش را در میان بچه‌های یردل و کم‌حوصله با توان میافت با الهجهٔ مهرانی گفت : - آخر ، باباجان ، این توپ بچه گانه که پلود چنگ نیخورد ، شما هنوز میدان داری او زبکرا ندیده‌اید مگر نمی دانید که هزار نفر شمشالچی و ده همراه توپ جلو او زبک را تگرفت حالا شما بی توپ ، بی شمشال ، بی اسب و سلاح چه کار خواهید کرد جز اینکه همه نان را اسیر گرفته بنامی خواهند برد . . . جبر قلی هم در هزبانی دجه بان بنای سرزاش چه ها را نهاد - هبکنه ندر قلی دبد که اصرار آنها در دروازه باکان اثر نمیکند با اشاره چیزی رفقاییش گفت و آنها دوری جرگه زده دورحلقه ای که زنجیر یل بآن بسته بود نشسته هم آواز تصنیف مشهور به ( ای دختر اناک ) را شروع کردند - این تصنیف از طرفه یاک دختر اناک حکه در اسارت او زبک است بزبان ترکی ساخته شده در آهنگ ( کور اوغلی ) خوانده میشد - اشعار آن بطوریکه امروز هم تصنیف‌های درگزی و فوجانی و بعضی طوایف مرحدی سروده میشود مکالمه میان دو نفر بود و پندوری سوزناک و تر همان حال حبت انگیز بود که هر وقت عاشق ها ( نوازندگان ) باچوگور های دورهی خود آنها خوانده و مینواختند مردمان درگز بشور و آشوب میافتادند - ندر قلی با رفقاییش هم آهنگ نمۀ اول را با بنگونه آغازیدند . ( ای دختر سیم تن تو آبا از قومی هستی که میان آنها مرد نیست روزیکه تو را زائیده بشکراه چوگور زردنه و روزیکه سرو نالا شدی هیچ جوانمردی نبود که ترا نامرد کند . . نامزدش را حمایت کند دختر هوش را حمایت کند . . حمایت کند . . )

شنیدن این نمۀ چنان در برانقلی و جبر تأثیر کرد که هر دو پیچود بر زمین نشستند و هبکنه نمۀ دیگر باینجا رسید ( پس بگو که شمشیرها رمل زده . . جز استخوانی از حوایان سرزده نماده . . مردان نامور بر خوانگاه بر عقیقه و ناموس آنها بر ترک شیر مردان دشمن رو به بیابان . . رو به بیابان . . رواند . . ای مادر . . روانند . . ای برادر . . روانند

آه آب است گردیکه رد عرز شما را نشان میدهد . . . ) - فحشاً براتقی از  
 جا مرده، قیصاً ششیرش را قشرده فریاد کرد - بچه ها بیایند . بر خیزید که  
 جان من فدای شما است ، بیاید که رو به دشمن برویم . . .

### بند دوم - میدان جنگ

زیر دالان دروازه در اطاق دیده بان هر شب گروهی از جوانان  
 گرد آمده تا صبحی از شب گذشته وقت خورا بدستان سرائی و قصه‌چینکها  
 و شبحون ها و شبگیرها و شکردهی های دلبران می گفتاراندند - تمام  
 اخبار و وقایع دنیا در این حرکت نقل میشد و رموز و اسرار فنی و  
 تعریفات پیر مردان در آن محفل سبب میآمد و چورت غلی از شب میگذشت  
 اعضاء حرکت اطاق دروازه آب را که در واقع سنگ و آموزشگاه آنان  
 بود ترک کنه ، خانه های خودمیشافتند - اما امشب وقتیکه رضا نهنگی پهلوان  
 مشهور ادک و پساوون محبوب من آقای ایبورد برای سرکشی دم دروازه آمدو مضم  
 را طور دیگر دید شب از به گذشته بود اما مشعل دروازه بان روشن  
 و آمد و رفت چهها دم بدم زیاد تر میشد در نزوت اطاق جوانان ایبوردی  
 که عمر اکثر آنها از بیست کمتر بود بطریق مسجندی داخل میدیگر شسته  
 بودند و براتقی يك کهن سال ششیر برده در کف گرفته برای مهمانان  
 خود حرف میزد . رنگ براتقی بر افروخته و چشمان گردش همچون کاسه  
 خونت می بود . رضا نهنگی از این منظره و از سکوت کامل حاضرین تعجب  
 کرده وارد اطاق شده و همانکه دیده بان او را دید سخن خودرا بریده گفت .  
 پساوول خوش آمدی بابا ، که داسان حکم آخری خودمان را ما گرازان  
 برای این بچهها مگویم و شرح اسارت حواهر ما کام تو را نقل میکنم -  
 گوئی رضا دیو بود و این سخن بسم الله ، بررا هنوز حرف دیدم بابت  
 مآخر رسیده اشخ های وی در هم رفته ما خشم و غضب از اطاق بیرون  
 چیده در تاریکی ما ندید گشت همین که دیده بان از رفتن پساوول مطلعین  
 شد راه فاه خنده گفت ، - بچهها ، رسیده بود لاشی ولی بحیر گشت . اگر  
 احسن ایق خودپسند بو میرود که سماها ابطا برای چه کرد آمده از نویدی

به آنها خبر برده و همگی تا صبح زیر شلاق میباندید و معلوم است که ر  
 من بفرموده به بلاها می آورد اما من چیزی گفتم که نه امشب بلکه فردا هم مساول  
 بهلران از خانه آتش برون نخواند آمد که منادا حشیش به چشم شما بشد  
 چرا که او آنها میکند که با صد سوار برابر است در حالیکه ده سوار ارمان  
 خانه آتش را چاییم خواهرش را اسیر بردند و البته میخواهد این واقعه  
 بزمان بعه های تو رسیده استورد بید و ارباب و بروی او نگاهد - در  
 حالیکه دیده بان سخن میراند صدای کوش دروازه مگوس رسید و بدو قلی  
 که گویا در انتظار بود دوید بطور مخصوصی سوسزد و از درون حواب  
 شنید پس زنجیر درب دروازه را گدود و دو جوان بیاده از لای درب بیرون  
 آمده رو به اطراف شتافتند و تا چشم حاضر به آنها افتاد تا شور و شوی  
 فریاد زدند : .. ابراهیم ! .. موسی ! .. تفراتی که نیم خیز شده بود  
 با یک اشاره دست چه ها را خاموش گردانده برسد - ابراهیم چه دیدی -  
 براتلی يك حرف نادر را مرید گفت - .. فرزندام ، وصفی از بار شبح خود  
 بگوئید که شایسته مردم ساهی باشد - ابراهیم برآورد نادر يك قدم پیش رانده  
 اینطور بیان نمود : - ما از همان بیراهه که فرمان دادید بیابان بیسوده به  
 دامنه کوه (جهنم ابلخ) که رسیدیم رد اسب بسیار دیدیم که روه هاتاشه اند  
 نشانیم که این رد مثل گرازان است که مثل اسب را واوونه میکنند ما مردم  
 را بفرسند و خون جای سم است گرد نگرفته بود فهمیدیم که دشمن اس  
 روی ما است پس باحباط جلو رفتیم و به قلعه (جهنم ابلخ) که رسیدیم  
 شیعه اسب شنیدیم من آنجا يك (نیر برتاب) از موسی حاصله کرده خند  
 یاره سنگ رو به توده غلطابدم ا صدای اورنگ ها بلند شد و خون مکرر  
 شنیده بودم که گراها هنگامه شد اگر دشمن را خوردیم همگی هم آوار  
 رای نرسامین حریف مراد میکنند ، صدای آنها درست گوش داده داسیم  
 که هفت و هشت و نتر ... اما باین هم راضی شده آغوش ما بدم تا  
 موسی هم از دست دیگر سنگ قلعه اند ولی هیچ آوازی آمد پس بقیه  
 زدیم که عشق دشمن عباس که حدس زدیم و خون دسور ریس رفتید ما شیم

بار ششم - پراهنی يك با چهره هادمانی گفت : «آمرین یادمان است و حال ما را گفتمیم  
 كه این صده را گزاز آن آت جا برای نگهبانی غلط باز گشت گلهارده زند  
 و از این شاه راه آنها را میدایم و دیگر کاری نماند مگر آنكه ندانیم  
 سردار لشكر ما كجاست ؟ من شما بگویم كه كار جنگ علاوه بر دلاوری و  
 هوشمندی با بیعت سردار سپاه نیز سنگی دارد و از آنها اینكه اطلاع ما بر مردان  
 عدان نوحشده نیست میخواهم سرداری لشكر خودمان را با يك ادغلی  
 دارم ادغلی بسیار شماها چه میگویند ؟ - بچه ها همگی فریاد کشیدند : -  
 ما سر باز خان قستان او حسین - پس برانغلی دو برابر قادر كرتی رساله  
 نوده گفت : - سردار ما همگی حاضر خدمتیم - ملخرفی كه با سر كم  
 قامی كشته و مریونالای مردانه داشت با لهجه تعكم گفت : « سپاهی جفت  
 جفت سان داده بیرون بروید ، از شماره لشكر معلوم شد ( ۲۶ ) فرجوانانی  
 همسره ارگودگی هم ماری و ورامردار اندر اوده اند و جفت تن مردان كهن  
 سالی میباشند كه امشب به نیت فرزندان شود بیرون از جفت آنها متاثر گردیده  
 عزم کرده اند بیعت برانغلی روانه آن سنگت همراه شوند . گفتیم مجرمانه  
 دریا به غیر از این علم و محدودی سر زف های شر دل كه بپسر اسباب  
 شوی سوهران و فرزندان خود بیست هیچ كس از مردم ایورد وقایع آشپ  
 و : كه پشت دروازه روی میداد میدانست ذخیره این لشكر كه مادینه بن و  
 ادر ( ۵ ) ، بن میشدد عبارت بود از ( ۱۲ ) شغال و ( ۱۷ ) قره  
 به و ( ۲۶ ) گمان ، مقداری بر كه ساخته خود صده ها بود و ( ۱ )  
 تخاره و ( ۴ ) اسان ناروب ، میان قدر كلوئه و جد رشه فلاخن و  
 ۵ زرد و ( ۶ ) پره و ( ۲۱ ) سر و هفت حوش و خود كه بر تن  
 و سر ، دها بود و سه ملایان كه بر دوتای آنها ادرت و گلوئه بار بود  
 و بر سبی ، چهار ، درخت ، ا هت چرخ كه از عرافه های كاو كشی  
 جدا کرده اند و صد مریس این و مقداری كشت و یادام رعیره ، شغالها  
 و خبازها را ملخرفی از حاه عموس آمای ايك هت شش با بیعت  
 برصتی بدون آنكه هیچكس واقف شود در آورده بود سپاه ایورد در نهایت

۱۲۲

انتظام از دیوارهای بیرون آمده، از بل چوبی گذشت و حیدرقلی با دیده اشکبار در حالی که آیه انگریسی مبعوضه دروازه را پشت سر آنها بسته بر فراز برج دیده با کمک زن شیردل و مادر هجرتش زنجیرها را کشیده، پلرآکه امشب بر خلاف عادت تا نیمه شب روی خندق ماده بود بلند کرده و آخرین نغمه را بدنباله آن خافله شیرات که در قلب تاریکی فرو می‌ریختند افکنده آرام آرام از بالا زیر آمده خاموش و اندیشناک واردی اطاق خود شده پهلوی پنزاری نشسته زیر را بر داشته خوشتن را به زیر و رو کردن آتش سرگرم ساخت.



تازه سینه صبح بیدیدو سکوت هراس انگیزی را که بر خانه او دره‌های (کوه شاهو) حکومت داشت تخفیف میداد یک ساعت پیش از این شخصی که بر خاک خفته بود گوشش را بر زمین پهنانیده بود خرداد که سواره بسیار از در (شمس خان) این جانب میتواند شخص دیگری که پهلوی او ایستاده بود مکرر میگفت: «یک صو، ملطقت باش که ما را باستباه بندازی»

حالا که سینه‌افز شیر خام گشت شخصی که شواهنه بوداز جابر خاصه آمده آواز داد: «مردار بکار خود هوشیار باش که یک میدان بیشتر از ما شور نیستند - بعضی دیگر از شنیدن این خبر گوئی دلداد شد زیرا جواب داد: «خوش خبر باش یک صو، س یک نگاه کن بین تو یقانه، الازدور خوش تا هست»

البته خوانندگان یک صو را می‌شناسند که همان برانقلی دیده نام است و مردار هم طبعاً باید نادرقلی جوان باشد - برانقلی از جانبیک، ایساده بود قدری، این بر رده بر روشائی سقن بکاهی بقله کوه امکنده بازگشت و گفت: «مردار سردار، چهار عراده توپ ما را مردم شور از یک فرجه‌ی تشخص میدهند آورده ما، اما من گو، بچم در دست سگر هاو حفظ کردن سلهها یکمک من هیچ احتیاجی نداری؟ نادر جواب داد: «...» احتیاجی به ما ندارم و حالا هر کسی در جای خودش فرار کرده ولی تو باید بدانیکه سربازان من همگی فرمان بردار و اطاعت سردار خود عادت کرده اند



در حالیکه آن هفت تن رفیقان تو برش سنبید خویش مفروزند و چون  
 خپاره اسرده ایشان است می باید تکهناب ناشی مانا بیرون از قاعده شلیک  
 کند - براتقی فرمان سردار را فوراً اطاعت کرده ببنظرة توپخانه شناخت .  
 تدریجاً هوا گرم و میش گزیده موقع نه ها و دره روشن میشد - براتقی  
 برقرار پشته ای ایستاده نشسته ای را که برای حرکت ایستاد کرده بود بلز دید  
 میکرد . فاصله چهار صد قدم آبهائی که دره سمت راست پیچیده و تنگی تر  
 میگشت در دو جانب یکصدت شاربده ببری جهت فرمان ابراهیم برادرش مقرر  
 داشته بود که هر سستی هشت نفر در دو صف بلدی را گرفته لوله های  
 شحاز خود را سرازیر از لای سنگر نشان میدادند و هر چند موقع آنها  
 از اینسنگاه ظاهر دیده میشد اما از سمت دره تنگی بوخیده بود - فاعلمه  
 دوپست غنم از مقام مادر شش هر کس انداز در فرمان محمد تقی کندر معبر  
 پنهان شده بودند این شش نفر در چالاکتی و دلادوی و قوت یارو مرصه  
 مزیت داشتند و در این هنگام هم وظیفه بر خطری را دار طلبان بر عهد  
 گرفته بودند بر فرازقه هفت تن مردان کهن سال را سر بستی براتقی اطراف  
 چهار عراد می شنیدند و بر این فرمانها اولهائی درازی سوار بود که از  
 دور توپهای دور زن شیه میسود - در پای تادر سنگر دیگری خطرمی رسید  
 که در سه صف سینه کشی تپه را گرفته بود فاصله دو قدم پشت سر مادوقلی  
 رمی میسوی او موسی ایستاده کرمای درازی در دست گرفته و این حملات را  
 مل ایسکه بخواد از خلفا کند مکرر از سود سنگت ، یک بوق برای بویسها -  
 دو بوق برای محمد تقی ، سه بوق برای ابراهیم یک ترا برای همگی .  
 دو ترا برای هجوم آی دلاستی ، برای قرار بر چه علامتی معین شده .  
 هنوز جنه آخر را موسی تمام نکرده بود که همه بزرگ و صدای سم اسبهای  
 که به پیچگاه دره ریزش میشدند بگوشش رسید و چنان خاطرش برایشان گشت  
 که آنها را گذارند بر آخسار بوقرا که روی زمین آفانده بود بر داشته می  
 رفت بی فرمان سوار د که دست تر براتقی خاموش ساخت - تادر خودش  
 بالای تپه دراز کشید و موسی نیز چنان کرد - موازها نزدیک می آمدند و

موسی همانطور خوانده دیده را به بیخ دوخته فلش می تپید زیرا از اولی بود که او و رضایش با سواران دشمن روبرو می شدند - ناگهان از نیم دره بکسته ازینکه سواران اوزنک پدید آمدند و اندر آهسته به موسی گفت . - اینها پیش قراول هستند زیرا خورجین هایشان که ترك اسب بسته شده بیی است باید گذارد این سبکبارها آسوفه بکنند - یکه سواران اوزنک همینکه به فراختای دره رسیدند از هر سو ساخته اطراف را سرکشی برگردند و دوش از بیران سالخورده ایشان بیانه شده روی زمین را وارسی بودند و چون رد نازه نیافتند با آماس خاطر سوار گردیده از زیر سنگر بانر گذشته در اینحال بانر آهسته به موسی گفت آفرین بر دینمان اسد ما بانر زیرا اگر به سم جانانها و پای خونمان نمانده بچیده بودیم حالا کار دشوار میگشت صدای سم اسب پیشتران هنوز از گوش نیفتاده بود که همهجه دیگر مر دست و اعطف نگذشت که دسته زرنگ اوزنک از نیم دره بیدار شد - این سوارها اکثر در ترك خود اشعاشی را شنیده بودند که همان و دست آنها مقدم و روی شان پوشیده و کمرشان را با دستان نکر سوار بسته بودند و غالباً هر سوارى يك ما دو اسب بدکی همراه داشت که خورجین وانکه در آنها بانر بود - بشا پیش این سوارها مردی با قیافه بسیار زیست که حند غار مو فقط در زنج داشت و از لای پشم کلاه اوونکی حشهای ریزه و شطه وورش ورق می زد اسب میراند و پهر جانب مانند مردم موجش تراء نیز نظری می یافتند - همینکه چشم درقلی او افتاد می اشتبار گفت . - ای ملعون ، ای ملعون ، عاقبت مرتضی منی تو را بچسک من انداخت ؟ - موسی صدای این گراو همان ( اودازبای ) مشهور است که مادر مرا به اسیری برد . - آه همان از آشب سوم ؟ . موسی به محمد بنی فرمان بسته بلکه این گراو را زنده بگیرد موسی نیم خیز شده فوق را برداشت با تمام نفسش دو مره در آن دمدم آوای فوق چون صاحبای بود که در شین اوزنک خورد ویرا قهلاً همگی عطای خشککند و ( اودازبای سر اسب را بر گردانید بدد سه شر است که کند محمد بنی بگردش افتاد و نازقت که فریاد بکشد از زمین بروی زمین

رتاب گشت - در اینحال بانك بوقی نذر دیگر بر خامت و هنوز اوزبك بخود  
 چنیده فرش گلوله از فرق کوه شنبه شام - در آندهد بودن تویضه دريك  
 نقطه نشاء وجود يك لشکر بزرگ بود و مخصوصاً اوزبکها از تویضه بسیار  
 مبرصبتند - همینکه سواره اوزبك آتش فشانی را یافته چهار عراده توپ را  
 بالای سر خود دید بدون تأمل سر اسب را رویه پیچکام برکردانید - ابراهیم  
 که منظر چنین موفقی بود به صف اول فرمان شلیک داد و تا لحظه ای که  
 توبه شلیک به صف دوم رسید باز صف اول شغال های خود را بر کرده  
 و باسند فرمان شلیک سوم را بموقع انجام دهند و این رویه بتدریج سفارش  
 اندر طی بیروی شد - ساحه و چهار باره و آتش تویضه از پیش رو و  
 بالای سر اوزبکها را چنان سراسبه ساخت که بی اختیار فریاد الامان اداخته  
 دست هارا به آسمان برداشتند اما نادر که چالاکمی و مکر و فریب اوزبك  
 را بدست و عدم دشمن را پیش از دویمت سوار میدید متعجب ماند که  
 چگونه از این فتح بزرگ باید نتیجه بگیرد زیرا فرسودن همه يك سنگر را  
 مابین دشمن و تنهای بی احتیاطی میدانست چون ممکن بود همینکه اوزبك قیافه  
 بعضی ها را دیدند آنها را پیاده یافت محظنا بقتله را واروه سازد و از کتار همان  
 سنگر شالی غضب بکشد اما به موسی فرمان داد که با عجب خود را به رانگی  
 رسانیده گوید که وی با دو بن از پیش سفیدان دیگر بر مادیانها نرفته به  
 میان اوزبك در آشد - فرمان نادر فوراً اسام گرفت و لحظه ای بعد سه سوار  
 ارقله به سراور شدند اما ایضا بجای آنکه سوی دوم بتازند رویه کرده پیشین  
 که ایستگاه نادر بود آمدند و همینکه زدیک رسیدند رانگی از اسب نرو  
 حسه گفت : سردار فتح و نیروزی مبارک نامد ! نیت تو به اینکه سواره  
 ما را دشمن اعانتی درست بود و ما هم صیقله اعانت کردیم و آنها هم از  
 دور ما را سوار است - می بیند اما اجازه بده از اینها ما را رابنده برویم زیرا  
 مدعیان ما غلبی لاغرند و زین و برجه هم می می که دارد و اگر این بالانهای  
 صحن و بعضی بچشم گزرها باید فوراً سر حساب آماده در يك دم باز ایست  
 خواهند کرد - بدو طی ما بعد اندوهکین گفت : - حق با شما است - پس

پایه بروید و امیدوارم بهمت مرئضی علمی سواره بر گردید - وقتیکه این -  
 نفر سرازیر شدد موسی برمان نادر مادیان ها را باز گرداند تا سه نفر دیگر  
 از ریش سفیدان بهمان ترتیب پائین آمدند و بر دیک نادر مانده شده بجانب اوزبکان  
 رفتند - سواره اوزبک در این ضمن ها هر يك گوشه تنه کرد گشته با شدی و  
 چابکی اشخاصی که دست و حجاب قید زده بترك خود سته بودند گشوه  
 مرد آنها که اسرای بدبخت توگری بودند یواری و الناس مشغول شدند بکنی  
 سنت میهاد که ( یادت هست من مند دستت را که سخت شده بود بخواست تو  
 سست کردم ) شوگری بدشتر کلچیره هبعده ساله ای میگفت : .. ( قول کند  
 شاهد است که من تو را بخواست ملالت میردم که ده ساله بیش اسپ بدم  
 گردیده و نامم در فراق تو گریه میکنه ) موسی نه جوان نازده ساله ای میگفت  
 ( تو زوم من آختر بپیر + اسپر + خودم دانوست دارم که وقتی یکماهت پیشتر  
 تو آب خواستی از منقه خودم دو آب داده ) . هسنگه برائضی بستگر  
 محمد تقی از دیک شد ناک شخصی را شنبه که میگفت ای بینک ای بینک !  
 برای مردن سعید موی سزاوار هست که هم ریش های خود را باریجه اطفال  
 سازند و تورا صق نك سوکند یا مرا نکش یا از این نك برهان - برائضی  
 خون بیشتر رفت ( اورا زای ) ارشاحت ریرا سابقا کار طرف آقای ابورد زداد  
 رجه بود که بنکه با فدای سلمی مندر نادر را آزاد گرداند و دو شب در لویه  
 ری گنراتینه بود اورا زای یا کند محمد تقی اسر شده بود و چون دست  
 و پای کرد و حلی سوختد و زور آور بود همه با سج شش سری روی  
 تنه او افاده چند لاج موئی را که در ریح کوسه وی یافت ی شد یکتاب  
 یککات ی کندد و این نصیبت رای سردار لوریک که تمام سر ارازی و  
 بر گوازی خود را در همان حد با ریش میبستد فوق طاعت بود - برائضی  
 سعازس اورا زای را به همه ها رده رو ، سوزان شتافت و با مشورت رهاییش  
 لهغه اوزبکی فریاد کرد : ( برادرها ، ما شما سجت بی گیریم - سهسالار  
 آقای ارسان ی هیمت سلاح خودمان را در این کنار یکجا بگذارید و  
 آسوی دوه آمد آید ما شما را بصورت هلبه و هر کدام سر خرید خود را

بردازیده‌ی او به های‌تان باز گردید . (اوزبک ها از این بی‌خام و از اینکه  
 مکتب سکنه ست و چشمجویی بیب و خیل در میان یا مد کمی  
 سلی یافتند و جلو اسب هارا باسیران خود سپرده یگان یگان ششیر وقره  
 بنه و کارد و اهرای دیگر خودرا در لفظه اینکه براتقی نشان داد روی هم  
 ریخته سفر او و رفتایش آلمه (فرمایش آقا + سلامو علیکم + ) گفته روی  
 سمت دیگر نده چابککه اکنون شعاع آفتاب تازه می نافت رفته رویف روی  
 زمین نشسته وقتیکه نخل سلاح انعام یافت نامو پشتهای از ته زور آمده  
 سیرات را دستر خوانده شماره کرد (۳۸) جوان وجه کامل مرد و پنجاه  
 زن و دختر بودند که نامی را بوازش نموده با اسلحه اوزبکان مسلح گردانید  
 و آنکه موسی گفت با کرنای (خاندان باش)رفضا را که آنحضرت در سنگرهای  
 خود مسدود بکار بودند احصا کرد و بچورت همگی میدان آمدیم دایره صف کشیدند  
 به براتقی و ده تن از پیش سفیدان فرمان داد پیش رفته کشف اوزبکات  
 را مت از آنان دو صف مرتب سازند و اینکار اگر چه مافرواندو سرکشی  
 تصادف کرد ولی بمر حال صورت بدرفت سبب مادی غلبی برستدی مافند  
 دوزارنای شش فرمان داد قزلباشه زن و مرد هر کدام بر اسبی سوار و  
 اموال خانگی را بدون دخل و تصرفی بر اسبان بدکی باز کنند و بچهارتن  
 اراسرای درگیری گفت سرعت برق و باد خود را بولایت رسانیده مردم را  
 زده بختیده اعلاه دارد که هر کسی گم کرده ای دارد به ایورد شتافته او  
 درقلی باز ستاندو خویشن معنوف سواره را از نظام داده به حواسار و اراتار  
 و چنداول فرارول تقسیم کرده فرمود اوراژنای رایشا پس نسب او بفرانسد  
 و دستخبرق رو به قلعه جهل ابلغ راه و چون بعبانی رسید که چهار عراده  
 توپ اوله بلد دور زن استوار بود فرمان توقف داده دوزارنای را دست  
 حواسه گفت . - شبدهام دوزارنای که براتقی بکنه مان تو بوده دهن مسجودانای  
 که قزلباش هنوز برق شمشیر اوزبک را ندیده شت بهنگرداند حالا جلو ر  
 ره این رویها را نگاه کن و من نگو از چیست ؟ - اوراژنای تعدادنای  
 فریاد زد ، - وای ! ایمان ، جانان جرات شود اوزبک ، که ارور مدت .

بد نام شدی اساین را گفته و همانطور با کف بسته بزمین در غلبه مبرش  
 را بستک میکوفت و با ناله میگفت : - ای اورازهای ! ای حنظفر ایشان  
 ای داور ایشان ! ای بندگان اوزبک چرا از زندگی خوشنودید که بد از  
 این اطفال فریاش و اسیران (اوبه) شما را متا مامردی غار دهند و  
 بگویند که از چرخهای کثوری و تنه درخت دل ماتمید و کودکان از مگر را  
 لشکر بی شمار ینداشید و ششیر خود را برای بازبوه به اطفال ایورد سلیم  
 کردید ؟ - در این هنگام حنظفر که از طبقه ایشان بی سادات اوزبک  
 و جزء اسیران بود به آواز بلند دو آهنگ قهقاری ایاتی خواند که ترجمه اش  
 اینست . (ای قول گشید (گنبد طلا) که در طوس میدرستی ! ای که آهو  
 را ضامن شدی و قدرت بی پایان داری ! ما شتر های تو را برادیم و  
 خرمار بودیم . . . چونکه تو را سعی و کریم میداستیم . . . حالا تو اطفال  
 شتران را میسانی ! . . . حاشا به مروت مردان ! - حاشا ! . . . غم  
 ایشان خیلی به دل ما امر کرد و بدرفلی که سایر موسیقی را در رقایش  
 بدانت مشوش گردیده می خواست چیزی بگوید که یک نوشیزه دیگری پیش  
 ناخته گفت . - تصدق ایروان مشکینت سردار آقا + بگذار من جواش را  
 بنهم . مادر با حورسندی قول کرد دخترک با آوازی که هر دل سعی را  
 تکان میداد در حالیکه موکب مامردی از قه کوه رو به چنگه آنگ سرار بر میشد  
 دو آهنگ ( کور اولغلی ) این غم را خواند . ( این شاه مامرد کف شاه  
 رضاست ! این خانه ما اجاق گرم شهادت . . ای دشمن خاک پاک ایران  
 عیار ! این خانه مامحکمت شیران خداست . . فریاش را حق فرورد  
 مکن یوف تو ملکان که ریش مسود ! ) از قه کوه جهل ایاع نادر بدو  
 فن آر ریش سعد ان ایوردی فرمود که خلوتر ناخته زده قطع رساندو این  
 دو فن حکامی رسید که آقای آنگ ما گوهی از مرده زن بیرون دوواره  
 جمع شده حیدر قلی را بی از آزار و صدمه سیار بساولان مامر آذامیخواستند  
 به سه نایه مکتند که چرا از عزیت همه ما باقا خمر دانه است ! و صول  
 باشد ! از شگفت فکیر آنها مرد و زن را از شدای دیوانه ساخت

و یکم نگشت که صبح سواره و پیاده با کاروان و گوسفندان فریابی رو  
براه نهادند و دختران و زنهای جوان چارقد های نخی و ابریشمی خود را  
لنگان داده مجمر های اسپند و گندر روی دست گرفته نای کویان و سرود  
خوانان به پیشواز میشتافتند و در همان ساعت بطوریکه هنوز هم حالت مردم  
درگرو فوجان است چنین تصنیف و سرود در آمدک های مختلف پربان  
زن های ابورد در مدح ناصر ساخته شد

روز یکشنبه هفدهم ماه شهبان از سال ۱۱۳۰ هجری در شهر مشهد  
انقلاب بزرگی افتاده مردم با هیجان واسطراب از هر جانب رو به بقعه امام  
صالحه میشتافتند و تدریجاً در چهار ستو صحن کهنه و مسجد گوهر شاد  
دسته های مختلف پهلوانان و دیگر فشار آورده راه عبور و مرور مسدود میشد - در  
داخل صحن بزرگ ایوان طلا صفی اردرمانان و ساولان آستانه ناگزیرهای  
نقره و زر کوب خود بطور نیم دایره اسپانده نماشاگران را از نزدیک مجمر  
سنگی بنور داشته در جلو ایوان حریمی ساخته دیوار ابوانت با برتبه های  
زریخت و معسل گلدار و حریر نگارین آرایش یافته و زمین آن با قاللهای  
زر بار و ابرشین مفروش گردیده در چهارگوش ایوان مردمای با قیافه سنگین  
و خوش آهنگ و ریش سپید و جامه بر بها دو زانو ردیف شسته خاموش  
و بی حرکت مانند معصه های برجان رو به صدر ایوان مینگریستند - از  
مابین معسل پس از پهلوی مجمر های سنگی صف حاضرین مرکب بود از  
کشدایان منتقد و دارومه مشهد که زیر دست کلانتر شسته بود - پهلوی  
کلانتر صدر دیوانجاه بود که در عهد حمزه پسران ضلع و ناصی ولایت  
شمره شده و کلانتر بر وطیبه و ش فصائی داشته میتوانست هنگام لزوم  
بدون وساطت والی ولایت مستقیماً - عنده ر با مأمورین دیگر انزمار شهشاهی  
مکانیه کند - از مستراست حد از کلانتر بیکر بیکی شسته بود که  
حکومت حومه شهر با وی بود و بالای دست او مسومی و بالار اوستومی  
وزیرانالت فرار داشت که بیشکار ماله شمره میشدو از وزیر گشته علای  
مشهور مشهد بسته بودند - از دست چه نیز رئیس اصناف و مالک العجار

و بر سر از آنها خوانین محلی و رؤمای سر کشیک آستانه و سرداران و سبب  
 خراسان پنج تن در سادات منفذ و مشهور و بالای دست کلیددار ضریح  
 رضوی (۴) نشسته بودید در صدر ایوان والی خراسان و سهسالار ابراهیم  
 که تازه وارد منهد شده بود معلوی هدیهگر نشسته بالهجه تند و آوار بلند  
 بطریقی که تبار و کمورت را نشان میداد گفتگو میکردند سهسالار مردی بود  
 تنومند با صورتی بخش و دعاغی بلند و اروان کشیده و ریش راشیده و  
 نروتغای کلفت که شاربش روی لب زبرین ریخته بود صدای ابلهرد رسا  
 بود و از طرز تکلم و سجاس آثار رحمت و هیرت هویدا میگفت - اما  
 والی نیز تنومند بود با شکمی بیش آمده و کردن کوتاه و ریش فنکنوبشانی  
 کوتاه و هوازه گلانش را ملایم و باصدای نرم ادا میکرد - سهسالار ما  
 لهجه تند خود میگفت - آخر مگر شما نمی دانستید که یک ایالت بزرگی  
 مانند خراسان را روز مافوق و مگلف و حرب ژانی میبوان حراست کرد -  
 مگر بیهوده است که مرد کموری در عهده اداره لشکر برسی آید ؟ مگر بداند  
 که همیشه ملاصق ایران را با اسان بجای یک لشکر دو لشکر و بجای یک  
 سوار در سهند - مأمور میکردند ما یکی قنبار و خورسنت را امن و  
 امان بخورد و دیگری مرو و آمل را با حیون حراست کنند - سرکار خان  
 مگر سمکته داری از چه است - کی شما کف قسوق را مرخص فرمائید  
 کی شما گنث سرداران سبستانی را بجات هم انباشته جنگ داخلی فراهم  
 آورید ؟ کی شما گنث مرشد قلچون را که از عهد شاه سلطان محمود از  
 بیجون را نگاه میباش و صوری از عهد خدس بر می آمد و زول کرده  
 امراش را عاریت دارد و اصالتش را در آن فکده خودش را زیر شکنجه  
 در آور - که بخواهد از مدینه انباش را بروز دهد با خوانین - مگر  
 را چرا از خود رها کرد که سر شهر و طغان که از مدینه - با - که  
 بلا خیریگی از توجان ، که گنث میشود باید ؟ در این جمله گذشته آخر مالایان  
 چند سال خراسان تو ، عرصه داشت های مکرر ما به دربار شاهنشاهی  
 که ملان نامه را را ختم و قلم را در دست گرفته و ملان کاروانسرا و



بهمان بل را بناد نهادم و آیهه شرح زراحی ها ارس در کعبه است اقلین  
هم نشان بدهد سبتم و نیز فرماید که موعودی عزرا خراسان کو و اگر بیست  
ح بلا به آن خورده و اگر هست چرا تنخواه یکساله سواره و بنامه مشهوری  
عقب آماده است ۱۴

مستان مرضی آمیز سهسالار گومی در مزاج والی ایالت چندان تأثیری  
نداشت زیرا بدون هیچ تشویش در حالیکه دیش تنگ خود را با انگشتان  
دست جش خناب میکرد با دست راست قوطی کوچک را که از یاقوت سفید  
در نهایت طراقت حلقه وار ترنس خورده و مثل انگشتری والی ششش را  
میان آن دوانده بود پس برد و سهسالار بدون مضایقه کف را جلو آورد  
و با تکان محسوس گردی ارائه در آن رجه شد و سهسالار آرا به  
دماغ کشیده عطسه امانه وروائی - گفت ایست منو انچه قسطنطنیه که نظیرش  
را در همه ایران نعوید یافت - سهسالار که با دستمال روئها و دماغش  
را پاک میکرد جواب داد - بله واقعا این ایضه مبارک اعلی است و عجباً  
به ایضه مخصوص خوانده گزار روم میباشد که بازسل برای قبله عالم هدیه آورده  
بودند - چنانکه محدث ائمه به میان آمد حاضرین جای کردند و آقایان علما  
که از سناک گفتگوی سهسالار بیجه ناخوشی را حدس می زدند تغییر صحبت  
را فور عظیم شمرده محب بورا دنبال کردند - یکی گفت - واقعا جناب  
سهسالار از ایراکه حاج حکایت عودت کار و باز رومی ها هم خواند است  
و بکجهها صبر اعظم را در اسلامول گفته اند - سهسالار جواب داد -  
بله و منی فصله خان خواندگار را هم داشته اند - والی در این موقع  
میان حرف دویده گفت - الحمد لله که ایران ما از داشتن این همچو  
فتون نا حجب و خطرناکی آموخته است - یکی از ملاها در تأیید صحبت  
وائی اظهار داشت - خواستگاران روم فتون سگچیری ساجده که حامی  
خاپانقلاب باشد بلا ی حاکمان کردند ایست که باری نمانی میفرماید - (وصی  
ان نذواتش و هوشرا کم) پس بر مالای است که کار خود را بعد از  
که بریم و قم پیش و حکم بخوریم - در اینها ان تقیب خراسان که از

سادات جنیل القنبر و صاحب غوث بود و امروز چهره گرفته و خاطر ریویشان  
 نداشت گفت : - حضرات ! اگر به جسارت است اما موقع بدی در شروار  
 و وقت خطی تنگ میاید که بنده را تصدیق و امینتد الیه عه میبندد که  
 تشکیل مجلس امروز برای مقصدی بزرگ بود که تنویحاً فراموش میشود -  
 بیروز شیر زمید که امانان ابدالی شهر هرات را که تصرف کرده اند بجای  
 خود حالا رو به خواف و ترشیز می آیند، اوزبک ها به سر کردگی ( نیاز  
 وردی ) سرخس را غارت کرده طایف مشهد هستند ، ملک محمود سبسامی بیگاه  
 امداد مشهد با دو هزار سوار بیروز دو شریف آبد لوتراق کرده و شاید  
 امروز رو بشهد بیاید - جناب سیدالار اینجا شریف تارک جناب والی نیز  
 حاضرند و این مرتعی که در این مکان قدس نشان نموده اند همگی از بزرگان  
 و سران قوم میباشند - اهالی شهر از نیش بحال تشویش و سرگردانی مانند  
 از ما تکلیف میجویند - من باید به حضرات بگویم که شهر مشهد هیچگاه  
 از نگاهداری خود عاجز نبوده و مکرر اتفاق افتاده است که پدران بزرگوار  
 ما از حرکت اقامت خدمت این آساره در برابر بنجاموشست هراتشون مشعب  
 قلعه داری کرده و پادشاهی را مانند عیبه خان و عبدالؤمن خان از پشت  
 دیوازه مشهد تا آمد راندند و همین امروز هم اهالی این شهر از حمایت  
 خانان خود عاجز هستند ولیکن اشکال کار ما در چونت والی است - تا  
 زمانیکه والی و مامورین اصنهان خود را پیشوا و بش قدم ساعت زمانداری  
 کنند تکلیف از کردن مردم حاقط است - حال این دعا گو از جانب خود  
 و دوکالت سایر حصار از جانب والی خواهش میکنم که اگر میتوانند از همد  
 حقط شهر م آیند مرده را اطمینان داند و از همین لحظه باقدمات لازم  
 پرداخته از آنها نیز هر کنگی شایسته اند بطلبند اما شرط اول آنست که  
 کارها با مشورت اهالی صورت پذیرد و اما اگر خود را عاجز یا در مشکلات  
 را بسیار میدانند از مسند خود فرور بنشینند تا اهالی به تکلیف خویش قام  
 کنند - والی که مانند بسیاری از رجال آنبوده نسبت بقوی از از خود بیجه  
 چالمرس و زبون بود و مقابل حقیق بر از شود بی اندازه متکبر و مغرور

هنوز سخن تیب بابان نرسیده فرسنی یافت که گفتی رونق دلش را که از سرزنش‌های سبسالار حاصل شده بود بر سر نقیب تلاقی نماید .

پس چهره خود را درهم کشیده با لهجه خشکینی گفت : « آقا سید ، نورا نطفهٔ عالم منصب تقابیت پخشیده که به احوال درویشان و آوارگان وزرادر و سادات می پناهت رسیده کنی مبالغهت موقوفات تو سپرده شده که آنها را مرطبی و عوض آنکه از نعمت و مرحمت پادشاهی شکر گذار باشی نیک را خورده شکندان ، بیشکنی و مرد را بخته و غمناک اغوا نموده با دشمنان مملکت سازش کرده هر روز بلوا و شورش تازه راه انداخته و سر دست اشرار میشوی ، اشیجات هم نیشکنی و نیدانی که مکر و حيله تو قدم بقدم و قلم قلم ثبت شده و پندار گردون مدار ارسال گردیده و هم پاکتوں نیک پادشاه دهن گورت شده که خودت برده از روی کار برداشتی ، - والی ایتررا گفته و رو کرد بیکلر بیگی که حاکم مشهد بود و با لهجه استهزا گفت : - سیار خوب ، - حالا که آقای نقیب جای پادشاه را گرفته حکم عزل و نصب میدهد من از مستند خود بر میخیزم شاهها دانید و تکلیف خودتان ! - »

والی ، بخواست از جای خودش بر خیزد که سبسالار بازویش را چسبیده و در مجلس همه افتاده از هر سری معافی بر خواست و در این حال مردمیکه بیرون ایوان گرد آمده منتظر نتیجهٔ مذاکرات انصاف بودند با خشم و غضب حمله آورده صف دربانان را دریده به معجزهای سنگی رسیدند و فریاد میزدند . - این والی حائن است ، - راجت تا لایق رشوه خوار را بدست ما بسازید .

اهل انجمن هم ریخته بیدانستند چه باید کرد و مخصوصا مأمورین استغابانی که روابط خوبی با مردم نداشتند وحشت زده در گوشه ایوان سر سید کلیدار جمع شده گویا مرگه خود را مایه میدیدند ولی رؤسای آسانه رو به پیشگاه ایوان دویده و از میان آنها کلید دار پیش رفته عمایه اش را روی دست گرفته فریاد کشید : - ای مردمان دیندار و خدا شناس ، بهر ایض من گوش دهید ، - آواز کلید دار که تقوی و با کفایتی وی مشهور

بود و تمام اهالی او را عزیز و گرامی می‌شمرند همچون آبی که در آتش ریخته شود چنین بوده را متوقف و مصلحت را ساکت ساخت و کلبه دار بر یکی از مجرهای سنگی ایستاده آواز داد : « ای همشیرهها ! ای مسلمانان ایضا شاه حاکم یا مأمور نیست که شما حمله میکنید ؛ در اینجا وحوش بیابان و برندگان آسمان که نامهی آورده امان می یابند شما شرم ندازید که اینگونه بی ادبی و گستاخی بر او بجهیدید . » - سخنان کلبه دار حنان مردی را متوحش و مضطرب گودابید که بیخودانه سر کشیده بهندیکر فشار می آوردند - باز کلبه دار گفت : حالا پیش از آنکه حضرت سلطان سلاطین ما را از این بی ادبی گوشمال دهد و شهرت خود مردم آرزودش سرد آید حسامی باشند برانو در آید دعای توبه بخواهند و از این خصمان بزرگ استغفار کنند . - توده بی انتهای اهالی مثل اینکه یکفرمان نظامی را اطاعت نمایند همگرا و افتاده با رنگ پریده و ندامت سر را بر سر افکنند دعای توبه را که کلبه دار بر خواند آنها تکرار کرده . آنگاه نا حلق با لهنه بر از محبت و مهر مثل اینکه با فرزندانش سخن میراند گفت : « هزار شکر که در دلهای ما اهالی مشهد از برکت اعلیٰ قدس رضوی (ع) عبور نور ایمان تابان است برادر ما ، آسوده باشد که هرگز خداوند قادر و بزرگ حسین مردمی را به قهر دشمنان و میگذارد حالا اگر صلاح میدانید ضمناً به من و سایر حامسین اخص و کائنات بدهید تا هر طور صلاحیت باشد راجع به مذاخه ولایت قرار خودی بهمیم - در این ضمن از میان جماعت زنی پا قد سوار بلند که بر مردها مسلط بود به پا خاسته با آواز رسا و مردانه و لهنه آمرانه آواز داد . - آقا ! کوی حوصه کن به من هم یک کلمه عرض داره - همینکه حشم نگاه دار به آن زن افتاد تسمی موده گفت : « یوز باشی - فردا حاور بیم چه میخواستی نکوئی ؟ - مردم که صدای آن زن را شنیده فامش را دیدند رو به سمت وی موجه شده بعضی فریاد کردند : « یوز باشی زرقه وکیل ما است ! - زخی بندت میکند ! - هرچه یوز باشی نکوئی همایست ! یوز باشی زرقه رو به جانب ایوان پیش میآمد در حالیکه یک حادر چهار شاخه گریاسی

را نور سرش پاشاق بسته گردی صورتش نمایان و رگهایش مستور بود. نیم تنه برك ناموش لرگی و از سینه و گردنش را تا زانو و تا میچ دست پوشیده دولاق های فلذکی نجه و سافعیش را تا کمر نهات ساخته و چاروقهایش بایته مهرمی به ساق یا محکم شده بود - روزبازی رقبه نیزه بلند در دست داشت که هنگام راه رفتن به آن تکیه میداد و اسطه دیگرش عیارت بود از سیری که بگنفت آویخته و دزده یعنی خنجر کوچکی که به بند نیم تنه اش بسته بود ، هسلکه نزد يك کلید دار رسد بین نیزه اش را بر زمین کوفته با آواز رسائی که مخصوص وی بود فریاد کرد .

آقاخان تو که ما را جرمت خانه جدت میخوانی باید بدانی که اینده مردم چه بگوئی و چه نگویی این شاه را منزل آید و پناهگام خود میسرند و اگر یکدم از احتیاط آن غافل شوند يك سر بیجراتش میردازند اما دوستی او بزرگ که فردا پشت دروازه خواهد رسید خبری از این حرفها بلند است و بند و نصیحت امثال تو را با دم ششتر جواب بگویند - و اگر این مردم امروز نشویش و هيجانی دارند بیم فردا است و در واقع مقصود اصلی آنها هم همینست که ایت خانه را از تجاوز دشمن حفظ کنند و اما اینکته گفشی مردم به شا هائی که در این ایوان مقدس آمدند آید و کالت بدهند اندا نیری ندارد زیرا ما بین همه شا ده هر نیست که حاضر باشد یا ندا کردن این در دندان خودش جان يك دو سه تن را از خطر مرهانه (و در سن سن یوز ناشی دو دندان پیشین خودش را عشان داد که از میانمشکته بود و باز گفت ) اینها که اینجا جمع شده اند اگر راست میگویند عوض آنکه او را و کالت بگیرند به ما و کالت دهند در همین مجلس و همین لحظه تکلیف قطعی همگی را من همین نمایم و دستوری ندعم که همگی به مستند : - سهسالار که پیش تر آمده بود و بجنان یوز ناشی گوش میداد از جنب پرسید که این زن کیست و سرگذشت او چه میباشد ؟

جنب گفت :

این زن موسوم است به رقبه و از سانشن محله بوغان مشفق است

ج - سال اول که طایفه اورنگ درجا صرب شست ماه عیاش اول و شاه  
عیاش های را فراموش کرده دوره جدید تخت و تاج را که مورد اذیت دارد  
آقایید شوهر این زن ا دو مرد خواش وص صرب در حالیکه ا کار  
آهی خود از مرده بر میکنند شت دروازه نا نگهانه بجمری از رکابان  
اورنگ دوطرف و اسیر گردید.

دروازه‌ی و طار انداز دروازه که از الای - در این واقع را  
می دیدند بنای مراد و اسمداد را کنارند اما نه دم که شب دروازه جمع  
شد و نه در سواری که مستحق دروازه بود حرکت عیاش دشمن را  
نموده اما این که بر اراده کرده از سه تریون آمده و از وایه آنگاه  
شد و دومی از کنگ دگران و بعد گیت عیاش را اسب نکمی از سواره‌ها  
که آجا سه بود ریده از دروازه که مورد اسهار و دایک پست بیرون حرکت  
و ا میخواستند ماع او شود که میدان نور شده بود رفته بقاعده مسول  
یک سمت پیش اب ایک مراد به عیاش زن آویخته اده و همکه حواره  
اورنگ که طلت داشتن سه هر اسیر قدری سکس م آمده اند رذیک رسیده  
یک شتاب را که نا چهار پاره بر رده از باب خارج و رو به سواره‌ها  
مانده ا که سوه را در رک داشته قراول رده طائی مکند و از عیاش  
فدال کلوله است جویده از راه مینامد و رفته از شفقت برنشانی مساب  
دومی را خواصه حالی آمد و دسه آرا عیاش سواری که اسش آمده وده  
مکود و موهی میشوددس شوهرش را کمایند - در این عیاش عیاش سوازه‌های  
مشهدی که سر هرت آمده وده او عقب کمکی آمده هر ابح سواواورنگ  
را بحال آورد - او آن روز مینامد این زن من اهالی الا رفته در دفاع  
مطلب او را من اما حد و همه طار ابح و عیاشی بر صعب  
و کار جای رسد که والی سالی حراسان به او دست (بعده هر) و  
علما (مرصد) که وراسی کزی اسد اعطانه فرمود - در ضمن صصکگوی  
- عیاشی در سر رده واره اوای طلال شد در صف مانی اسناده  
به حصار اهور حطب ۹.

حصرات ، هر چند من دی نطق بر حرم اما از سیاری مرتعاه  
 توسیع ولایت و اهالی و قوم ، شرابست - دوی درد امروزه اهالی و ولایت  
 و ترب ساه و ناسه و حرم ساه ، حب سیردار و کاردای وی نوسه  
 است سوازه و نسله و شبحال دار مشهدی هیچکدام از کار خود و از  
 رفتار سر کردکاف راضی نیست و همگی برشان و آوازه گردیده اند اگر  
 از من سموند جناب والی خون ا اهالی رابطه حوی ندارد بایستی نادریر  
 خودس نام ساه دوسمی از کار بر کنار گیرند و فعلا تمام ولایت را ،  
 جناب پیکر یکی دارد ، مورد اعتماد اهالی باشد و سلوک او اسبابیک  
 دلی و یکانگی حکومت و مردم می شود که در این ایام صفای صدرور  
 را دارد دو عیب سناه و اتصال که از هر این شده گذشته نارهها بهره  
 دیده ام ، از سار والی ها و منورب عبط آلهای کار خود را در  
 یش زدد که در مرده با آنها بود و اهالی از آفت خوشتود وده در  
 سائکه جناب والی که گویا سعادت حسن از اصهبان روانه شده اند از  
 این وسله بسرعت محروم مانده اند و معال است که از بخش اهالی ایشان  
 کاری ساخته شود والی حکم این وصیات را داد فراد رد - حصرات  
 این مردم مظهر قسم که من استعای حکومت دارم و به دیگر در بی  
 این مستحکم و هرگاه راه عراق امن باشد هم امروز عازم جوامع شد  
 سهسالار که حسب آموزش سیاسی باصلاح احوال حرامان دردارد و معلا  
 ا بدشای کارها مقرر مانده و دار استعای والی حورسد شده ، دکلر یکی  
 گمت - از و از معلوم نامی مرده حصار ب اجس ا درامداری شما  
 موافق هستند حال من و ما ند که چه موافقی آید - دکلر یکی : دوسی  
 از دوی دل این دلیل از این من آمد حوسجان سه جواب داد  
 ملا از اهالی که مامور والا تمام درسامی شده و خواهسته از و حاج را  
 ، حص و مهر خوداب و حصار اجس سجن کرده ، همه سارید افراد  
 حقانی در از خواگویی من باشد هر صور درمائد زباز مسودیم -  
 سهسالار و حاضرین همگی ا طاصای دکلر ای همراهی خوددوم از

شد مشارالیه همان لسته با سرگردگان و صاحبان لشکری مشورت کرده  
 به احسن خبر رسانید که برای جلوگیری دشمن چه اقدامه تاجلی در نظر  
 گرفته است .

### بنام چهارم - سورهنگام نادرقله .

قدیم ترین مصله شهر مشهد موسوم است به (بوغاب) که در واقع  
 با مصله (سامان) هم عمر میباشد و اس مصله قبل از وفات حضرت طه بن  
 موسی از مسافه دو آبادی بوده و بعد ما حربه نادرشد مشهد در آمده است -  
 در مصله بوغاب کوچه بزرگی بوده مشهور به (سواراب) که در دوره قاجاره  
 بعد از نمرود مرو از طرف رکبانان و مهاجرت اهالی آنجا به مشهد کوچه  
 مزبور نام (مروها) یا لیهه معلی (مروها) نامیده گشت - در صدیکه به  
 داسان ما مربوط است دو کوچه سواراب غالباً مردم سر رنده و دلاوران  
 سکی داشتند و بعضی خانه های آن کوچه مخصوص سرگردگان طبوایب و ولایت  
 خراسان بود که هر وقت به مشهد می آمدند آنجا اقامت میکردند شاهکاهان  
 هاروریکه در مد گذشت سکایت بودیم در آخر کوچه سواراب حوای ا  
 اندام متناسب و رشید و شاه های یمن و گردمی امراشته در لباس و ری  
 سرگردگان سواره دولی خطو در کونکچی ایستاده بکفش آرا دو پار کوبید  
 و هورا در مار شد - پشت در حوای سو دار شد اماوس جری طوار  
 بوش در دست که روشنائی شمع از خلال پارچه سفید برجهت آهورش می رسید  
 اما راهرو را روش ساخته بود سرگشته هر بود به آب حیران سلامی داده و  
 بنون یرستی وارد خانه شد و او نیز در راسته اماوس خود سر کرده را  
 راهنمایی کرد راهرو دالاب تنگ و کولاهی بود که به صحن حیاط کوچکی  
 احلال داشت همیشه مهتاب به حیاط وارد شد صحنی بیش از نه مرحوان  
 دلمر و مصلح که در صحن روی فرش گذا گرد بکف بردگی طوار شسه  
 بوده به انحراف او بر خاسه سلاه و خوش آمد گفشد - در آب زمان  
 فصل اسنان که سار انحصای هوای ایران تابشی همگی روی اداب ها  
 یا پشت بام و صحن حیاط شب را بکنراشد . حراصهای روحنی با سیم مقاومت



بیکرد و اسرار آسمان و دارندگان روی حرام مردگی، نور و موصوفین مردگی  
 از پارچه سفید بگذازدند و این مردگی عبارت بود از چهار پایه حلی یا  
 سیمی که دور آرا حلوار می کشیدند. ماوه وارد پس از جوش ناشی از جوش  
 رسید . - پوراشی کهعاست ۱ - بیرمردی حکم از پله کتاف پائین می آمد  
 گشت ۱ - پور ناشی بالا روی ایوان شسته تا بیکر بیگی انتظار شمارا دارد  
 اوه وارد ا نصب برسد . - انتظار مرا ۲ - بیر مرد خوانداد ، - ملی  
 در انتظار سرهنگ اندر قلی بک عسکد برمائید با من باشد اوه وارد که  
 معلوم شد نادر است بهراهی سرمدار پله ها بالا رفته و در جهای بیکر بیگی  
 را دید که چهار زانو روی خالیچه شسته و پهنوی دستش بمس الاشراف خراسان  
 دست دگر او قانع خان از رؤسای اکراد خراسان و رو بروش دون  
 از برش سیدان مشهد بایورنشی رقی قرار داشتند . بیکر بیگی نادر را  
 ماضیای خوش روئی و العاف پذیرده و حد او احوال برسی گشت . -  
 مرد ۲ وقتی حکم من تو را خدمت بدرهم الله یاد داری که در چه مسجی  
 و سرگردانی گرفتار بودی و چون صوت دایما بر طله تو عریصه ها بوخته  
 و را حرم باقمان و سرکشان قلمداد کرده بود والی خراسان می خواست  
 و را گرسه مدار معارف آورد ولی من ماح شمه - در مدی که تو در  
 خدمت ما ووردشده ای دو رته برقی کرده ای و بارهم در سبحة اظهاردانی  
 که امروز در احسن سرزدگان بودی بک رتة ظالی دیگر که سرهنگی سوارباشد  
 حرب امس و می چشم و ... روزه ۴ صدیق اصحابان بیام ساز  
 و نگو نه سم آا راه آب سفری که در پیش داری کم و نسر دیکر  
 حست ۳ - اندر طی افسانه کشاده و حهره و نهجه سر اراده ای که علام  
 صلی و حرب من از آنه هویدا بود خوانداد .

سرکار بیکر بیگی ۱ از دیگر هم هم آمده که من یغی و خانی  
 بدوات بوده و حتی آجایی عسکد که خدمتگذاران صدق را نماند و دلسرد  
 مگرداند . من طفل بوده که پدره وفات کرد و عصب که آقای نامورد بود  
 به طمع امداد که احمه آقایی ندره را که نواونک ( جانشین ) و ( کاوه شالو )  
 اشد عصب کشد مبلغی به به خان ( در گرو کلات ) پیشکش می داد اما پدره

که زن کاردانی است بشهد و اصفهان هریفه ما نوشته ریش سیدان افشاره  
 خراسانی را هم با خود هم آواز ساخت و صومیم که ۴. گروهی خود فرسید  
 همراه در ناحیه ما پتای کار شکنی را گذاشت و حتی در حالیکه او در  
 ایورد شسه و فی الواقع کلیه نوکر را بکف گرفت از هر آمد و رفتی واقف  
 میشود هنگام ناخت اوزبک آنها هیچگونه نظمی نگرد بلکه از مرستان فاسد برای  
 هتباری ما نیز مصایفه ورزید - چه بدام ؟ چه بگویم شاید حرف آنها بشک  
 میکوبید انگشت خود صومیم در کار جوده دست راست باشد ؟ خدا داناتر است...  
 پسر خان اوزبک شایه حمله کرد و طایمان ما را آتش رده مادر را با سیری  
 برد و فرصت بدست صومیم ایستاد که به عنوان پرستاری ما نامه حکومت مان  
 را سبط کرد بعدا که من قدری بزرگتر شدم مکرر بضم خود میدیدم که  
 دسته های غارتگر اوزبک از زیر دیوار ایورد رو بداخله ولایت مبتازد  
 و صومیم فقط خودش از جایی جنبه بلکه دیگران را هم از جلوگیری  
 دشمن مانع میشود تا آنکه شک شب من و رقابیم از این می غیرنی بشک  
 آمده یکدسته فاسد نوری اوزبک را شکسته اسیران و اموال عاری را که  
 از نوکر میردند مسترد داشتیم و سردار آندسه را که که (اورادای) مشهور  
 باشد ما مادرم که هنوز اسیر دشمن بود میانه کردیم و این حرکات من که  
 میانه دلنمادی مرده شده بود نضری صومیم را ما خوشبود ساخت که علناً ده  
 ابطاء و آراد من برداخت و خصوصاً صد از آمدن مادرم صکه از اسر داده  
 ناحیه آقایی ما گفتگو بود صداوت صومیم مالا گرفت و مشهور شد که قصدجان  
 ما را دارد و سایه هم اگر از شش مغذاب حایفه نبرسید بانگی بداشت  
 حاجبه چاکه ۵۵۵ من در درگز و نالاب میبند اند عبوی من بجای آنکه  
 از حفسنگداری ما فایده برگیرد و مردمان برادر را پرستاری کند درصدد  
 صومیم ما را آمد و کار را حالی گناید صکه سرکار شما حودتف حالا  
 میفمائید که هرچه ای صومیم مرا باقی صداوت معرفی کرده بود - مقصود  
 آست که اگر دولت شایب و بد خواهند را بر سر کارها بگذارند بدست  
 آنها خادمینی اعمال بده را سیاه و بنام صاحب گناه آن بر گردن خود دولت

است و ناپسندی بر آنها منت بگذرانند که گردنشان را زنده اند، من هیچوجه  
 از ایت بابت منت دار نیستم و جو سعادت گناهی نکرده بودم که بهمانجگری  
 سرکار یا دیگری محتاج باشم شما و جناب اگر بنام من حرفی زده اید بوظیفه  
 يك نفر خدمتگذار صدیق و صاحب شأن ادا شده رفتار فرموده اید و من ۱  
 قلیچ خانگ کرد که لهجه صریح و تندى صادقانه با درغلی بيك را با  
 حال بيگلر بيگي که طبعاً به تعلق کوتی و مناسهت زیردستان طاعت کرده بود  
 منافی دانسته مبرسمه گفتگو از دایره مودت نگذرد وارد صحت شده به نادر  
 گفت: فرزند مقصود جناب بيگلر بيگي هم همین بود صكه نو مصدر خفا  
 و گناهی نکرده، می علت مورد بغض و کینه مویت واقع گشته ای و در  
 حال اکنون ما خراسانجا میخواهیم در برنو کارزایی و سر پرستی جناب  
 بيگلر بيگي گردان خودمان را از حنکال - آمورین طابع و بر عرضه استعنان  
 خلاص کنیم و این صورت هم میسر خواهد شد مگر آنکه دلاوردان جنگ  
 آور و سرداران با تدبیر خراسان پشت به پشت همیگر داده دشمن را  
 که در بیخه تالایی مأمورین امتهان از هر جانب این کشور چیره گردند  
 ایت و اار است از مهاب مرداران - امروز در امدن سرکردگان هنگامی  
 که صمی قلیخان و سایر سرداران عرافی میگویند صكه دفع دوزبک با سپاه  
 موجودی امکان ندارد بولك نه تا آنکه در خدمت هم رفقه آنها نیستی از  
 پائین مجلس خراسانی و آب سخنان دلیرانه را که دایه سر امرازی همه آنها  
 بود بیات سودی و می الواقع خراسانات را آبرو بخشیدی اینست که جناب  
 بيگلر بيگي میخواهند کاری را که خودت امروز میخواهی معده دار شوی  
 پس لازم است از نطق ایشان استگذاری کرده هر مطلبی را که در انعام  
 خدمت سرور مبادی عرضه داری - با درغلی بيك با مختصر تأملی با سخنان  
 سار خوب بفرماید که چقدر لشکر من میفرسید و سرداران سپاه گنابند؟  
 بيگلر بيگي سره ای کرده گفت: فرزند ما تو سه هزار پیاده متهدی  
 و هزار پانصد سوار متهدی که فعلاً حاضرند روانه میکنم و دوهزار سرباز  
 از فوج های عرافی چهارمی صفی قلیخان که فرماتده کل خواهد بود میفرستیم

و تو هم نایب فرمانده خراسانی بود - اندر ابروهایش را در هم نشیند جواب داد : - سرکار بیکر یکی من هرگز به چنین سفری نرواهم وقت آنکه بیکر یکی تکلمی بخود داد که چیزی نگوید اما روز پاشی رقیه بشدوسی بود گفت : - هرگز برای اندر غلی بیک این سفر مصلحت نیست - هنوز سخن بوز پاشی تمام نشده ریش سفیدان مشهدی نیز هم آواز گفتند : - خبر ، خبر ، اگر صفی طبغان به سرداری ساه میرود دیگر وجود مادر غلی بیک چه لزوم دارد ، قلیج خان کرد که معرعه اسرار بیکر بیکگی بود در این موقع برای همراهی او اظهار داشت : - آخر رضا ، چنان بیکر بیکگی هم حق دارد بر اسرکردگان عراقی از دیروز شهرت داده اند که بیکر بیکگی با اهل مشهد سازش کرده می خواهد خراسان را به طغیان وادار کند و حال هم اگر تاثرتها فرمانده لشکر شود آنها به اسفهان خواهند نوشت که سرداران کاردان و ساقه دار را که از بابحت مأمور شده اند بیکار گذارند بک حوات گمنام و فرودغه خراسانی را به مقام ارتد سعفداری گماشت و برای این واقعه هزاران دستک و دپک ساجه بیکر طی را در دربار سباه می نازند : - بوز پاشی رقیه در جواب قلیج خات گفت ، - سرکار خان ، وقتیکه بیکر بیکگی با اهل مشهد پیمان بکاکگی می بست البته باید ندان این همیشه ها را از پیش کرده باشد کار از دو حال بیرون بست ، ساه خراسانی به دفع دشمن و عظیم ولایت موفق میشود و با میشود اگر موفق گشت که سرکار بیکر بیکگی نزد خدا و پادشاه رو سفد در می آید و دار خانی های مأمورین تا لایق به بک در خواهد ارزید و هر گاه خدای نا کرده ساه خراسان به مقصود رسید باز بردای ما مثل امروز خواهد بود . . . . . قلیج الا شراف که با کتوت خاموش مانده بود ، بیکر بیکگی گفت ، - سرکار ، فی الواقع روانگی صفی طبغان همراهی این ساه بجای بود ریان بسیار خواهد رسانید

بیکر بیکگی ، خود را در برابر مخالفین تنها دید ، احار تن ، به قضا

در داده سخت . - حمیات من در فرستادن صفی قلعطن صمد و محرضی نداشته ، آن شرهت کار و حالا که شما سلاح ندادند من هم تمام دای

حیا منعم - بوز باشی رفیه با تبسمی که هنوز به چهره جین خورده وی  
 لعلی می بنشیند به بیکلر یکی اظهار داشت : - سرکار جانم در اینجا  
 يك نكه را تا گفته گذارديم و آن اینست که آیا مکانات نادر قلی يك  
 پند از اقدام چنین خنده کاری بزرگ و حیرت فح که در واقع با هم نجات  
 خراسان می شود چه خواهد بود ؟ ما خراسانی ها مکرر دیده ایم که رفح  
 و زحمت و جانشانی قسمت ما بوده و انعام و منسب نصیب مأمورین اصفهانی  
 حالا بیشیم در این دوره که مثل شما يك شخص عادل با اصفانی سر پرست  
 ما میباشد نتیجه جان نثارها چه خواهد شد ؟ - نادر قلی يك که گویا منتظر  
 باد آوری این موضوع بود گفت : - سرکار بیکلر بگی ، يك علت حدسه  
 که مرا از همراهی سرگردگان اصفهانی باز میدارد همین است که مایه وجود  
 آنها به میدان بیروم تا مرد و داسرد از هم بدید آید و فردا در نظر قبله  
 عالم و دربار شاهنشاهی دیوان میدان رزم شیراژون محفل بزم نکنند ، ما  
 تنها سرداری سپاه را برعهده می گیریم و فقط با سواره و پیاده خراسانی  
 میاتندری که در مشهد فعلا موجود است با دشمن روبرو خواهیم شد آیا  
 مکانات رفح چه خواهد بود ؟ - بیکلر بگی با چهره بشاش و خندناز  
 پاسخ داد : - الله هر کس از میدان جنگ خارج در آید مسحق سرداری  
 سپاه خراسان است و من اطفال به تو قول مردانه میدهم که هر گاه فقط  
 با لشکر موجودی بدون خرج برایشی زیند ملای اوزبک را دفع کنی بست  
 روزه فرمان سرداری تو را اراضتجان صادر کنم - ویش سفیدان و سایر  
 حضار متنا آفرین گفته به داد بروزی و عدالت بیکلریکی ما شواند مدروزیاشی  
 رجه اظهار داشت : - پس من هم به شما سرکار جان وعده میدهم که اهالی  
 خراسان تا جان در قالب دلاشه باشند مانند شما والی عادلانی را از دست  
 میدهند و هیچ صورت به نزل سرکار و دست دیگری رضامت نخواهند داد  
 در اینوقع بگی از ریش سفیدان مشهد گفت : - جناب بیکلریکی حالا که  
 شما تا این درجه ، به دلخواه اهالی رفتار نمودید ما هم از طرف شهر  
 سودمان حاضریم هر مبلغی که لازم باشد به خزانه حویل دهم و همه ما

بابت مالیات مصوب دارید . بیگلر بیگی بلاشادی جوانداد : - حضرات دخترانه را همه میدادند که یک غار ندارد و برای همین اردو کشی خلاصه هزار تومان خراسانی لازم داریم - ریش سفیدان گفتند : - ده هزار تومان خراسانی که صد و بیست هزار تومان هراسنی باشد فردا عصر جمعیل بدهیم .

بیگلر بیگی بعد از خانه گفتگوئی که راجع به اردو کشی در میان بود به عزم رفتن نیم خیز شده و گفت : - حضرات شما همگی میدانید که من در چنین شی از اربک بدین محله دور دست و خانه مجتر نیامدم مسکری برای خاطر مردم این شهر زیرا من میدانم که خانه پوز ماشی رویه در حقیقت خانه نعل شهر است و زبان او زبان این مردم است و من از اواقع بان خانه وارد نشدم مگر برای هدای و بگاتگی با اهل ولایت و حالا که شما ها با من بیانات و داد بسته میدادید که بر عهد من حدایت است و بر عهد شماها اطاعت و امیوارم حبسگاه من و شما از عهد شود سرماز فویم حصار همگی با سخن بیگلر بیگی میبافت سونه از خانه یوریانی رفته سونه رفته

### بنام ینجهیم - عشق فاکر

شب به نیمه رسیده بود و در صحن خانه یوزباشی رقیه صدای نفس اشخاصی بگوش میرسید که به احوال شوش رفته بودند حرافهای حیاط خاموش بود و در بالاخانه ها نیز فروغی دیده بسند مگر در اطاقی که بر ایوان مشرف بود که از شجره جویی آن پرو صعلی که بیرون میبافت ، شجره هندی جویی را در آن زمان جلوری میساختند که از درونت اطاق بیرون دیده بسند وای از بیرون بیرون را می توانست دید و متافذ آن از اهل دفع مکس بود و در فصل زمستان جلوی سوراخ های شجره را با شسته و بکن می بستند و قابله شمع اوان در بهج و سرور و خصوصاً بر ضد امراض سل و دیو مشهور است . در داخل اطاق مزبور اندر می شد دیده میشد که روی نشانه ازگی از رفته شده هر نو را وی خود را به قل کوف و دیوار نگه داده بود و در مقابل او در صحن سال ما آوار در - و چهره دلادرا که قرار گرفته آید گفتگو و در - در من تا : - یوز پاسی و خواهر خوانده مادر

و دوست دیرین خانواده من هستی و کتک های بزرگ تو مرا از زندگی سرحدی نجات بخشیده به مشهد کتایب سر و سامانی به کارهایم داد . من از تو هرگز چیزی را نهان نمیکنم و دروغ را در دل و زبان من راه نیست .  
 باین صاحب گنبد و حرم سوگند که هر چه میکنم از داد او ، از خیال او فارغ باشم منکن نمیشود ، من هرگز در این شهری که کرده ام هیچ چیزی در نفس خود ندیده بودم و گمان میر که سیدانم این کار چقدر بد است و برای مردی که ادعای دلاوری و پاکدامنی و پهلوانی مینماید تا چه حد ذلک آور اجبت اما چه کنم ؟ چاره ندارم مگر آنکه با خنجر مینه ام را دریده دام را بریده بدور افکنم و طاقت هم به بطور حواهم کرد و از این تک نارغ خواهم شد . هر زن را که ندانیم همان یوز باشی رفیه است از سفیان ساده و اندیشه صاف و بی آرایش مادر خنده گرفته گفت : فرزند من چه حرفی است که میزنی ، اولاً اینکه ما کنون چنین احوالی در خود ندیده بوسی از آمنت که در دوره کودکی بودی و حالا که ماشه افتد بیست و شش هفت سال از عمرت گذشته و جوانی شده ای بنا بر فطرت آدمی زاده باید امن خیالات را نباشی و اینهم تنگ نیست چرا تنگ باشد ؟ مگر سایر مردم زن بگیرند ؟ این حکم خدایی است که باید هر مسلمانی برای خود همسری واجب کند ما گویند کلمه لا اف الا لله زیاده شود . . هبنتکه نامم عمر را شنید رنگش سرخ شده با وحشتی گفت :  
 به . هرگز ، بطور ؟ من زن بگیرم ؟ به ؟ به اعجب درست کردی خاله جان ؟ من هرود مایع تک عوی خند ؛ یامروا که دیده مان ایوبورد و استاد ما بود مان در آویزه کوس دارم . . زن یعنی چه ؟ بیات عمو میگفت که بیک زن افادان و عاشقانه بدن با راه و رسم دلاوری اصلاً سازش ندارد و مردانگی را میکند . . روز اش می سخن مانو را بریده گفت ، سه فرود آن حرفها که دیده مان فرموده برای زیب سرها العقی بجا و نبود بوده و اما وقتی که شخصی قدم به مرحله مردی گذارد لابد است که زن بگیرد و هیچ روی نم بر او آن . . . آدم از را بیشر ددند و رسیده باشد و این دختری که و دوست داری از هر جهت قابل همسری

اگر عهلت پدھی فردا سر باره این کار فکر درستی خواهم کشید .

سخن یوز باشی گوئی اثر برق داشت زیرا نادری در شنیدن آنت از جا پرید و شی چند حیرت زده دریا ایستاده میس چهره سرخ فامش اندک اندک بشاشت گرفته به آرامی نشست و از یوز باشی پرسید : - آیا تو بشین داری که او از قوم افشار است ؟ - بر زن گفت : آری اگر این نشانی که تو میدی درست باشد او از طایفه خودتان خواهد بود زیرا دختر دروشلی بیک است که پلوش در جنگ فندهار آنهمه شجاعت پرور داد و یک تنه چهار صد تن میایات هند را از جلو برچی که به وی سرده بودند مغلوب کرده عقب نشاند و در خانه آنها تا کنون جر هانت دختر که بلقب شاه بی بی خوانده میشود و مادر و برادر کوچکش دیگری سکنا ندارد نادر در عین بشاشت و شادمانی گویا به یاد گذشته افتاد و دیدگانش را که ندریجا بر از اشک میشد به پنجره دوخته با صدای آرام مثل اینکه مهربانه سخن میگوید گفت : - روزت شاد مادر ! خدایت پیامرزد ! حالا کم کم باور میکنم که تو در ایام اسیری خودت داشکستگی و پدبهنی را وسیله تقرب ساخته به خدا نزدیک شدهای زیرا هرچه را برایم آوردی نمودی همان میآید . . .

یوز باشی که از شکار اسم خواهر خوانده دیرینش متأثر گردیده سوره اخلاص را زیر لب سار روح اوده بنمود بعد از صاب مغفرت رسید . - مگر خواهرم به توجه گفته بود ؟ - نادر جواب داد : - او وقتی پارسال بستی شد ساعتی قبل از مرگش مرا با ابراهیم برادرش در کنار خود شایبه فرمود : نادر جان اولاً اب اهیتم را که میتوانی بدر و مادر به خوشتن دیده و به لغت بوازش والدین را شنیده است به نو میسپارم و باید که قائم مقام بدر و مادر و برستار وی باشی و هر گاه باین وصیت من وفار کنی مطمئن از امام ضامن حضرت رضا که شاه فریاد و بیجان است تو را به درگاه خود خواهد برد و منصبی بزرگ خواهد بخشید که شاید توبت آستانه باشد وصیت دیگر هم آنت که غیر از طایفه افشار زنت بگیر زیرا زنان هر قوم



را من آزموده ام که به پایه اشرافه میرسند . زن افشار شوهرش رامیرسد  
و جز شوهر کسی را در روی زمین نمیخواهد بشناسد اینست که تا پایان زندگی  
خودش و مردش خوشبخت و آسوده میگذرانند مبادا زن از ابریک و افتات  
با مرافی بگیری که آنها دائما در دل و بی ثبات هستند و خود و شوهرشان  
را بدبخت میگردانند و به اولاد خورش درس بی وفائی میدهند . من از  
شغای خود خواسته ام که دختری بصب نو فرماید که از پدران دلاور و  
ماندان هنر مند بوجود آمده باشد . دختری که شایسته پادشاهان بودم فرزندان  
دشمن و مردانه برباید و نیز بدرگاه حضرت التماس کرده ام که تو را در  
هیچ میدان حنك وانگنارد و مرگ تو را در خانه خودت در یابد .

حالا که تو شاهه جان گفتی این دختر افشار است و او را بقلب شاه  
بی بی میخواهند بعد آوردم که با آرزوی مادرم مطابق است که میخواست زنت  
من شایسته پادشاهان باشد و اگر در منی مطابق نشد در اسم دوست آمده  
آرزوی دیگر مادرم که مرا امام ثامن شانم به درگاه خود بطلبند نیز درست  
شد اما حالا که مشهد آمده ام میبینم که تولد آستانه با شخص شاه است  
و هر کس ایت منصب را داود نایب قله عالم میباشد از اینجهت گماندارم  
این دعای مادرم مستجاب نکرده زیرا هرگز شاه مرا در مشهد نایب خودش  
نخواهد ساخت . - یوزباشی با تبسم جوابداد : فرزند . ما و تو بهمییدانیم؟  
این کارها دست خدا است هیتقدر من بشو بگویم که مرد نباید هست خود  
را بست سازد و از کرم الهی با امید باشد حالا تو بگو به یمن که باوجود  
این وصایای خواهر خدا یامردم او چگونه از رفت گرفتن برهیز میثائی ؟ -  
نادردغلی که در افکار پریشان فرو رفته بود از شنیدن ایت جمله باز میل  
مشتوق افتاده فلطافاً شوهرش را جمع کرده دو زانو استوار نشست و گفت :  
من نیمانم چرا برهیز میگردم اما بهر صورت اکنون سرم جرم شد ایت  
دختر را بینم و هر طور هست گرم (یرا دو شب است که آتی از فکر  
او فارغ نیستم میخواهم اگر صلاح دومی همین ده نگاه آهافره خواستکاری  
کنیم - یوز باشی خندید جوابداد : .. فرزند با آنکه تو در میان مردم بصحون

مردان کار آژودنه گهن سال و مجرب می لسانی در خلوت که می یم  
 هنوز شبلی جوان هستی مگر نیدانی که شب از لیمه گذشته و در این وقت  
 هیچکس بی اسم عب از خاه بیرون سنوان رفت آهم رای خواستکاری  
 امشب را تو راحت بخواب و فردا آخاب رنه ترتیب کار را من منم  
 نادر طی از سر زنی پوزاشی رقبه شرمنده تنه معلومت خواست و بیرون  
 او را نسلی فاده شب بچیر گفته بیرون رفت . آن شب دو تاریخ حیانه  
 نادر گویا یگانه شی بوده است که ما عشق و امید گذاریده و از هرجهت  
 در دل و دفاع وی تآوری داشته زیرا که زنده بود بهوستان محرم و برخی  
 از تهای خود میگذه است که در هر خودم یک شبید بیشتر مدت علمی و  
 سوزش فراق را بخشیدم . . .

بامدادان روز یکشنبه ۲۸ ماه صفر در صحن رضوی (ع) نودنزدکی  
 از سیاهان دیده میشد که اسب و احباب خود را بیرون بست گذارده برای  
 زیارت و کسب مرخصی و مرکبات از خدمت امام شش نجره فولادپت با  
 صفوف منظم و ترتیبات سناهیگری گرد آمده بودند .

افراد است ساه نامی با چهره قادمان و پیشانی کشاده به خعلیبی  
 میگرستند تا بالای کرسجه ایستاده زیارت می خوانند و همیشه زیارتش تمام  
 شده به دعا پرناحت و سپهیان هم آواز باسی او را از سر صدی و حسن  
 عیدت آیین ماه ۴ مرتبه می شماری از زن و مرد در صفها و گروه و  
 است باها اجتماع حونه زیارت و وداع - اسپان را باها مکررند و از آن  
 جمله بر مردی که لباس و هیئت او اسان پیداد از مسویان لکار است به  
 از آینه بانامی صفوا یگان یگان کرسیت برقیض گفت . . عجب است که  
 معان این ساه از سر کردگان بازا رقه کسی را نمی یابم سیدانم سرهنگان  
 و اوران پاده مشعبی و ۵ اقر گهانیه ۴ - رفیق او باسعداد ۱۰۰ مگر  
 شما شنیده که در رعد حسن ۵ ایلام سد فرامی کج که نادر قل بک  
 واکهار سد سرزندان در نزدیکی در دین به باغ سودد و بر عکس او  
 سرزندان فرزند هم آینه هرید ( آفرین ) کسندند و افراد سیاهی خواه

سواره و خواه باده از فرماندهی نادر اظهار شادمانی کردند مستوفی گفت : من بکجه بشراست که تا خوش و مزین گیر بودم و نازه از خانه بیرون شده به قصد زیارت آمده ام و از هیچ جا خبری ندارم شما گفتید که مادر قلی بیك فرمانده شده آیا این جوان همانی نیست که در گر با عوبش آقای ایبورد باغی گری می نمود و اخیراً به مشهد آمده به علت پذیرفته سه ۱ - رفیق وی جواب داد چرا ؟ - یعنی چه ؟ چگونه چنین جوان نازه کاری که گذشته او نیز تاریک است و بهمت یافتگری مشهور شده به فرماندهی يك اردوی بزرگ گداشته میشود ؟ - اینکارها از خاصه بیرون است - رفیقش گفت : - چنان مستوفی ، ننده هم مثل شما از گذارش کارها بی خبرم اما همین نادر میدانم که اهل مشهد با بیکر یکی شرط و پیمان بسته اند که جز نادر کسی را فرماندهی نگذارند و افراد سامی نیز همین آرزو را داشته اند مسوقی با ابل ... ۱ - ۲ - شاید کردها هم در این امر می دخل بوده اند رفیقش پرسید : کردها ؟ کردها چه مناسب ؟ مستوفی جواب داد : - یار کردها ، چرا که نادر از جنس آن ها است زیرا عطایه افتاد دو مستاست قسمت ادای و قدیمی ترکمان است و قسمت دیگرش کرد میباشد و نادر از این قسمت است . مصاحب مستوفی که خیلی میل داشت ارتباط نادر قلی را بکردها بداند به مستوفی گفت : - من در چه زمانی این کردها متنبه افتاد شده اند ؟ مستوفی پاسخ داد : - قاعده عثمانی اینست که وقتی پات عشیره را بر روز مراسم سری و سخت مصائب دگر از عدیش کاسته میشود می شود و از عهد جمیع آوری و حفظ خود و ادای مالیات بر نمی آید باز مالدگان آنه از دیوان اعلی اسما میباشد آنها را عطایه بزرگ دیگری که با ایسان سابقه دوسنی داشته ضمیمه کند و این رسم همیشه در همه جای ایران مجری بوده و هست . در عهدیکه شاه عباس مامی رسولان الله عطیه آکراد زعفرانلو را از کردستان حراسان آورد اولکا ووزب عطایه حسسکرك را به آنها واگذار حسسکرك ها اابه سیده ای که شععی مذنب بودند و نائم با او بزرگ زد و خورد داشتند و اب و بوبه سه پات هم میان آفات افتاده قبل عام کرده بود و با وجود آن مصائب وقتی کردهای زعفرانلو را

بر سر او ننگای مورثی خود پاختند تا بجا آورده جنگ و سبزه آغاز بزند و هر چند هر دو طایفه کرد بودند اما چشمگوزک ها از سمر اسلام ساکن خراسان بوده « ملقب انبی عشری گروه اند و با رضرائو ها که تازه وارد و هنوز اهل سنت بودند راه دوستی نداشتند بدین ملت بنابر رحمت و رغبت خود آنها فرمان پادشاهی مبدور یافت که بقایای چشمگوزک به طایفه افشاریه ملحق شدند و چون افشاریه یکی از حفت طایفه بزرگ قزلباش و از حفت و کین دولت صفویه است و صد بر رگی از این طایفه صدر کارهای همه مملکتی است الحاق چشمگوزک بطایفه افشاریه مایه افشار و شوشنودی آنان شده از طایفه اصلی افشار در خراسان صد خانوار مسکن دارند و ما بقی افشاریه خراسانی همان طایفه چشمگوزک هستند که نام افشار بر خود گرفته اند و افشاریه اصلی در آذربایجان مقیمند اینست که ریاضت افشاریه خراسان همواره با نبره چشمگوزک بوده که طایفه نادر باشند زیرا طایفه با آنها است و سن خود با چنده تن از بزرگان این طایفه سابقه دوستی و معاشرت داشتیم که اکنون زیر خاک خفته اند — سخن مسوئی که به اینجا رسید عطفاً فریاد رسائی شنیده شد و چون نگریست نادر قلی بیگ را دید که بر زمین خردست گرفته سیاه را فرمان حرکت میدهد .

بیرون بست نادر شله بر اسب نیله پیکری که در تمام خراسان مشهور بود سوار گشت و این اسبی است که از مارکی او را زبای او بیک پدید آمده بود و خوانندگان ما کیفیت آنرا در فصل اول این کتاب خوانده اند . پیاده و سواره اردوی نادرى در دنبال هم روانه شدند ولی خود نادر با چند تن از سرکردگان جوان دم نو گاه بست معطل مانده گویی انتظار کسی را داشت و پس از چند دقیقه توقف وقتی که حوصله اش نناک شده میرفت که سینه پاد بایش را بر انگیزد موکی یوزباشی رقیه از قوچه قتلگاه صخره میر معطله نوحان بود پدید گشت در اطراف پوز ماشی عده زبانی بر ایلین و سالخوران تمامی مسلح حرکت میکردند و چون به نادر نزدیک شدند متذالیه خواست از اسب فرود آید اما یوزباشی مانع شده بیش آمد و در حالیکه نادر خم شده بود سر بگوش و ز گداورده گفت کار محبوبه تودوست شد و شیر بلغای از فتح نواست مادرش قول داده نسیم خورده به مجردیکه از این سفر منصور و مظفر بازگردد دست را گرفته نور اچطاه خود دارد کند

• نادر از شنیدن این مژده چهره اش تا گوش هاسرخ گشته به پوزیاشی  
با اهیجه بر از لشکر و ملادمانی گفت : « رخاله جان ! خدا حافظ شما ...  
رفقا ! هم شهرها ! اکتاس دعا ! ... »  
لحظه ای بعد سرهنگ نادر غلی یک پیشاپیش قشونش در دژ گردو  
خیار رو به مقصد خود میراند و مردم بسیاری که از فراز برج های مشبه  
حش اردو را مینگرستند یا فریاد ( ای ! اکبر ! ) او را بهره مینودند .

### پند ششم - جنگ خوارزمیان

( یا خرز ) یکی از بلوک مشهور خراسان است و چندین جنگ بزرگ  
مابین عنصر ایرانی با تورانان در آن ناحیه اتفاق افتاده که از آنجمله یکی  
جنگ نادر است با پادشاه خوارزم همان جنگی که نام وی را در خاطر ها  
شش ساخت - اکنون شش ماه است که در سر نا سر افتخانات و  
ارزاه : ایرار چون گرفته با سیحون و از خوارزم گریه تا ستمین یک  
تعطیل مند ایرانی بدید آمده ، خوارزم ایل ابدالی عثمانی ندوده شهر هرات  
را بمعاصره افکنند ، بخوردان را پنا کرده با ناحیه ترشیز و کنالک میزنند  
و از آست اوژنگان رو بچنوب سرزیر شده طوایف تکه و ترکمان را با  
خود همداستان ساخته حوزہ مرو و آخال ( ناحیه عشق آباد کنونی ) و  
سرخس را تاخه در به با خرز می آید . با این احوال دربار اصفهان در  
منتهای کنسی و بیرونی جنبه مفاضة قشربون و قعا با ایرون و حکما از  
یک سمت و تا درویش و مصوله از سمت دیگر چنان فکر رجال بر حرف  
کم کار را ضرور مشغول ساخته بود که نه قهپیز ساه کمر توجه داشتند -  
شاهزادگان و افراد کار آمد و لایقی که از خاندان صفویه بودند به بردسیه  
خواجہ سرابان و آقایان اندرون و هندسی درباریان خائن چیمما تحت نظر  
گرفته شده در عبارات اندرون به اقامت محکوم و از حق معاشرت و آمدو  
رفت با مردم محروم شده بودند و سرداران کسور گشا و هوشمندی که در  
دربار میزیستند به جهت صوفی گری دو حار آمده هر کجاء به جامی گریه  
میدان را برای سرتیب ها و سرهنگان و سپهسالار های ماندزاد خالی گذارده

بودند و اکثر این طبه تحریکات و افروزی رجال درباری بودند که هنوز  
 تا به سن هجده و بیست سالگی نگذارند صاحب شمشیر و کلاه سرداری و  
 نهنوا و حره گزاف میشدند - با این احوال مسلم است که فریاد خراسانی  
 و ناله کرمانی را درصفهان تأثیری نبود . شواهدن اقامت قلزائی بنا بر دستور  
 بیرویس و پسرش محمود هر کدام پشاهاننامه ها و مراسلات بالا بلد تولائی  
 رهسار شده اقوام سنی منصب را به طغیان و انقلاب دعوت میکردند - از  
 جمله در یکی از این مراسلات که ناظر بوسنده رسید این عبارت نوشته است  
 (عاقبت تهاولم بزل قوم قزلباش را به قهر خود مبتلا ساخت و صوفیانی  
 که پادشاه آنها بودند خود از صوفیگری توبه کرده قوم و تبار خویش را  
 دست خود بام میکنند و در چنین احوالی قلعه ما ملت بیضا از جهاد کفار  
 و نلش گناهی عظیم است . )

بالجمله مصادف با این اوضاع بود که موکب نادری با اردوی پنجهزار  
 نفری وارد نریه فیروز آباد شد - اوزبکها که همیشه از مقابله با ساه قزلباش  
 خود داری مینمودند و قطعاً خراب و گریه قانع بودند اینبار بعدی جسور و  
 جری شده بودند که بمجرد وصول اردوی نادری بقصد شیخون اقتضای دو  
 بقریه فیروز آباد از سه جانب حرکت کردند - حالت اردوی نادر شاه در  
 شب اول ورود به آنجا از این قرار بود ، - فوجخانه نادری عبارت از هفت  
 هزاره بود کوهک و ۲۴ رنپورک و ناصد شمال بود زیورکها بر شتر بار  
 بود و شمال امدارها بر شتر جاز سوار بودند که زین آن دو رویه است  
 سنی دو نفر پشت به پشت همدمگر یکی رویه سر دیگری  
 رویه دم شتر می نشیند - توپخانه را ناظر میکشید و جانشاه و توپخانه  
 هزار شتر بود - سواره اردو به از ورود به نرت چیزی افزوده  
 گشت بدینصورتی که سیه سوار سیستانی ~~که~~ از مشهد احضار شده بودند و  
 س از ششماه مرده گردیده بملت داشتن خرج سفر در هر ضربات و حصول پرداخته  
 بودند - اردوی نادر ملحق شده و باقی سواره و پیاده که از مشهد آمده  
 بود از سبب مهمات و وسیله معاش و اسباب کار با رحمت و داری شخص  
 قدر حساباً مکمل میشوند

روزی که پدر شاه از ریست حیدری عازم باختر میشد بنا بر فوق و سلبه شخصی برای اردوی خود شکبیلانی مقرر داشت از جمله معد بیت افشار را فرمود که نو صاحب دیوان اسرار شرواهی بود و زیر دست او دو نفر منشی مأمور کرد یکی میرزا هادی هراتی و دیگری میرزا مهتدی که بعد ها طلب خانی سر افراز شده منصب وقایع نگاری حیدر بر عهد او فرار گرفت — وظیفه دیوان اسرار ارسال مراسلات و قریابت و اداره سپاه اردو بود و اداره جاسوسی هم با دیوان مزبور بود — ابراهیم بیگ برادر ناصر وزیر لشکر و باطل خرج شد و محمد تقی و موسی رفقای عهد کودکی ناصر که هیچگاه از وی جدا نپشتند با دوست سوار به پیشانی اردو مأمور و فرمان رفت که غاصه آنها با قلب لشکر هیچگاه نباید از دو فرسنگ بشیر باشد

ناصر میل داشت پیش از آنکه از قلعه ترمه دور تر رود موقع و مکان و افکار دشمن را کاملاً بشناسد این بود که چند تن از افسران ساکن ریست را به خدمت خود اجیر و روانه باختر کرد و بدست هر یک از آنها مکتومی سرود که با مهر های ساخگی مهور و از طرف بزرگان اهله در جواب دهوتنامه های اوزبکان اظهار مسرت و موافقت زیاد شده بود و بوعه پورده اردوی محامدین اوزبک هر گاه بتواند خود را به تاروی منهد برساند مرده ما شویق شده نکند خواهد شاکت و افعال بر مایان و جمیع اهل سنت و جماعت از دل و جان مسج و طهر شما را دعا میکنیم هر آنکه شنیده شد اردوی محامدین اوزبک در حدود باختر و سرخس و مرو به دهات و آبادیهای مردم سنی منهد ناخت و تار کرده زن و مرد را به اسیری برده اند و شکی نیست که اسر و قایع مردم افسان را از یاری اوزبک دلسرد میکردند و مایان امیندوارم در پیکاه حضرت خفای و بررکان و متایع اوزبک برای این کار برثبی داده شود که اسوال و نسرای اهل سنت از معرفت محامدین اوزبک آزاد شوند — جاسوسان افغانی با کاعه های ساخگی مزبور جدا جدا روانه شدند و از بی آنها چند تن از بلیش

که سالها میان اوزبک افغانه برآم و درسم آن طایفه آشنا بودند جزایاں رکابی  
 موزم گردیدند میتوان اینک از طرف طایفه گوگلان استرااد برای خان حاملینام هستند  
 و دستور العمل آن ها این بود که قرب وصول هزار سوار ترکتاب را  
 علامت دارند .

شمسگهان هنگامی که اردوی اداری به قریه مرور آمد رسید نو تن  
 وارث ترکبان شود را به تلاطم اردو بودند و از طرف لایه ناراب حد  
 از مختصرناخت و باوی دستگیر شدند و سلمی بعد دو سوار مرور نزد محمد  
 بیگ صاحب تپوان اصرار بنشته اوسماع اردوی اوزبک را عرصه مداخلتند و  
 چون ادر شیر آن دو سوار را شبیده بود خودش به خاطر محمد بیگ آمد  
 و معلوم شد این دو سوار از جمله فرزندانیه همد که به عنوان قاصد طایفه  
 گوگلان نزد دشمن رفته بودند . پدر با چهره باشش یکی از آنها گفت :  
 پس چرا شما خودتان را مثل دشمن وا نمود کردید ؟ . اشارایه جواب داد :  
 زیرا ممکن است مابین ما هم حاسوس اوزبک باشد و هر گاه ما منعیما .  
 مای شود وارد اردو گناه می شمیم آنها به حنقت حال ما پی رده رضای  
 دیگرمان که نزد دشمن هستند به خطر می افزاید پس پدر حضری از اینت  
 پاسخ شادمان شد که می اختیار آن دو تن را در آغوش کشیده گفت :  
 با مثل شما دلیران هوسمدی مجال است که ایترای روی ماکامی سید  
 از اخبار آن دو سوار معافوم شد که اوزبک در صدد شیخون است و خان  
 اوزبک شخصا به آنها امر داده است فوراً خود را به سواره گوگلای رسانند  
 آن را به شب وادار کنند به وضعی که امنست با ردای سحر از  
 فرلاس برآید .

در بار روی اطلاعاتی در باب دانت سواره دشمن را به ۱۲  
 هزار ، آوردند و سر داشت که اوزبک از حب آتوبه در سکی افغانه  
 و بار کبی سوار دشمن در بیعه غارت ولایت قدری سگان سده جمعی از  
 سر زدگان اوزبک که همه وادری از عایم پخته اند آرزوی معاونت دارند .  
 و ساعت از سب ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ -  
 نفس را مع - که دو هزار داد چون مد از مدای کره معلوم شد =



قریباً فرور آناد از سبب مغالطه با اورنگ موقع مناسبی ندارد اتفاق آراء بر آن شد که شباهت اردو رو صلو حارم شود ولیکن ناصر شخصاً این حرکت را صلاح میدانید زیرا اولاً از فرور آناد ما محل دیگر که باستانی اردو فرود آید یکفرسج فاصله بود و کسی میدانست که در این مسافت در شب تا چه بیش خواهد آمد و ثانیاً این حرکت ممکن بود در نظر سپاهیان حمل از وحشت شود و از قوای روسی آنان نگاهد - اما در صحن آنکه ناصر هر چه افکار خود بود میرزا مهدی وارد شده به محمد بیک خبر داد که دو عن بر اختلاف اصراری رسیدند و خون ناصر را آنگامی دادند هر دو را بجاورد ارکان حرب آوردند افتازهای مزبور یکی مصدع هر نام داشت و عمرش از پنجاه گذشته بود و دیگری غلام صدیق بود که عظام جوان از بی بود - محمد میر که ارس و رود خود را نزد خان اورنگ شرح داده گفت که حرکت خان غلام صدیقی را دیدم و از او مثل کسی که تازه دیگری را می بیند احوال پرسیده بوسی امانتضم مشکویی که بن به خان دادم مطوم بود که خیلی در وی اثر کرده و با من گفت هرگاه افغانان سفارن نایبان هستند باستی از کنگ ما ترمیم بوردند و اما راجع بقاوت سنی های سرخس و یاخورد از این اتفاقات در موقع لشکر کسی سوار واقع میشود و بالاخره بعد از سه شاه روز خان مرا بپهرای غلام صدیق مأمور کرد که به هرات رفته زهر و خنده و ودی باشد از اقله ابدالی سواره و سانه گرد آورده باورسم و سوطه شاهمی را که در طامه هرات موجود بوده و بدست ابدالی ها افتاده به قیمت دو هزار تومان خریداری میکند - محمد علی مشکووت خان اورنگ را صبح به حسین خان ابدالی برشته بود که ناصر تسلیم نمود و راجع به قصد شخصون گفت بر من یقین است که اورنگ از این خیال معترف شده و هر گاه جمله شاه بردارد صط بیک ماتحت امرادی و آشوگری خواهد بود زیرا سواره اورنگ قدری به عیار و اسرانی که بحدک آورده علاقه است که حاضر میشود آرا در اردوگاه ما امن شود گذارده به شیخون وارد زیرا صبح اورنگان میدانند که اگر شکست نماند هر کز فرصت مرکتب و اردو نگاه خود جواهرند یافت .

انجاری که از حال دشمن میرسید به مراد دل قادر بود سهواً اوضاع  
سهی روشن نبود که او را به تسبیح قطعی وادار میکنند و لیکن رای  
انجمن سرکردگان راجع به حرکت شبانه اردو مست شد بلور میدادست که  
فردا حتماً با دشمن روبرو خواهد شد از این رو عدل نداشت سیاحتی را تا  
شب دهنه داری فرسوده سازد و از طرفی هم احتمال شیخون زدن اوزبک  
او را به احتیاط مجبور می ساخت این بود که سرکردگان را درصحت اصراف  
پشتیبان خوشترن با چند تن از دوستان سوار شده در اردوگاه گردشی کرده  
از سرواژه موئی بیرون آمد در حالیکه غریبه اندیشه بود هنوز صد مگر از  
اردو دورتر ترزه به تلاطم داران برخورد و اسم رُشب داده گشت همراهان  
بهر شش نفر بودند و چون به خلق و خوی وی آشنائی داشته مدداسند  
هنگامی که او در اندیشه فرو میرود کمر متوجه اطراف خویش است دوبر  
از آنها اسب ناخته جلو داری سردار خود را اختیار کردند .

فریب بیست دقیقه بود که مادر اسب میراد و همراهان بدون آنکه  
بداند او هازم کدام قطعه است ناوی میزنند که ناگاه کوسن هوشمند از در  
بغای خود خشکیله گوش هایش را بست راست بیز زد و این وقفه ناگهانی  
اسب باعث هوشیاری سوار گردید جلو داران که هوازه متوجه سردار خود  
بوده آن حالت را در پامه هر دو رو به می که اسب بینگریست باختند  
و یکی از آنها باهغه محسوس برکمانی مراد کرد ، - باشی سابق اولان  
اوراندکیم برار ۱۲ - ( یعنی پاس سالم یا عقل سالم در اینجا کیست ) بجای  
هر ناسخی از سست سکت چنین دیوار خرابه یکن باغ ویران مدای بهم خوردن  
چساق برخاست سوار دومی به سری گفت : هر که هستی اگر دشمنی برهیز و اگر دوستی  
دشمنی باش ... - کوئی اواز سوز دومی در اضا آشنا آمد زیرا س از  
بلکه بعضی شخصی آواز داد : - این شه واز ایله نزدیک بود بجانش را  
فرمان برکمانی بازی خود شد ا - سوار اولی که شهوار ام داشت همیشه  
آب صدا را شنید بر جفتش گفت من قسم میجووه که این اواز یا از پورباشی  
رقبه است و یا بخول مرده آزار است که در این میان مکرر دیده شده که